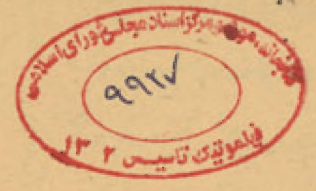


۲۲۷



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب در مباحث و مسائل (هنگامه ر)		
مؤلف	نصرت‌الله قزوینی	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه ۱۰۳۳	۹۴۹۸۱ ۱۱۸۱

تکلیف فرستاده شد
۸۰۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش چند خالق را در این کتاب خلق است نه نزد داور نعمت پان از در آن فرود

و در دو به عدد و بر پند زار است نه بر پند فضا و مخصوص بود و بجام کمال سخن می نمود

و خفیه به بیان الهی رانها بان است که در مضار بهشت کوی سفت بودند و

در میدان سیاق بر پند سفت بودند و بعد این مختصر است در علم موع

و بیان و بیای و مرتب است بر یک مقدمه و سخن و خانه مقدمه در بیان سخن فضا

و در بهشت و در آن چند فصل است فصل فضا بر سه قسم است فضا که

دفعه کلام و دفعه کلمه و دفعه بر دو قسم است دفعه کلام و دفعه کلمه

فضا که عبارت است از اشیاء ان از غایت و تا فرود و در آن فضا

غایت مانند این اثر فارسی فضا در کشف و در کشف است یعنی بخیل

طرح است و در حدیث در این اثر در ظاهر اگر است بایم در ویش

نیم چند از بعضی مردم حدیث در دو کس بنا به لایه خوش

در خانه خورنده و از در حدیث حدیث بضم فاء بجه و بای مجرول که با فای

کویند و شد فرخ و در این اثر در این شهر چشم ای برده فرخ و ان بخش

شناخورد و عبارت است از سیفیه از زبان که موجب هر تعلق است مثل



کشف فضا و در کشف فضا
نیم کس بنا به لایه خوش
در خانه خورنده و از در حدیث
حدیث بضم فاء بجه و بای مجرول که با فای

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

خطی



شاعر مثل زغبش در این شعر چو پست قاقم و سحاب خرمندان پر شدند
چرخ آوردن جایگاه زغبش و منی زغبش ریزای پست است که
در وقت درختن پرستین می افتد مثل فرخ و تخم که در وقتان گذشت

مخالفه قاسم و رت از یکدیگر مخالف در اعرصه باشد چنانکه
از دوزخ می گزیران بالا چو ابرو شده چو کوه از شیرینان بشندی
سپهره بزرگ در دم فرو خواجه و نوزد هیچ دم
بسته دانشمند زو یک شاه سخن گفت از پهلوان سپاه
ز کوه دزدان روز جنگ و بزد چنین کوهستان به بهار کرد
بر این دشتن کوهستان کم بود منه دانشمندان کم
سنائی یحسان رود نکته بشن از عطفی حد اینه تر
خافان کوهی در غرض دو سه درای در بهل خوشنود و اندر کسر
دودگی بود و بد محاسب کنون دهل برکن کوی شش سخن
ابو شکوه آب کوه و آب سین و فل مراد از غیر و مشک بدل
چنانکه ناسی بشنید و خوانی و در شاد کوهستان در دجله رود و در دجله رود

و نیز فریاد و سدی را بخش زشت ترش در شقایق دست داده و کجا که در دست
گفته مشغی اگر خشم کرد و بد و درشت چو باز آمدی با جواد درشت
ماضی زشتن بمنی چیدن و کشتن و کوه ماندند در آن چنانکه جگر و دلم فرود
گفته چو خط از نیم هوا کش گشت در بسته آن ناله در درشت
فصاحت کلام و رت از دهنش آن در تفرکات ضعف تالیف و تقیه
لفظی و معنی با ضعف کلمات آن و بعضی زیاده کرده اند و خصوص آن را ذکر کرد
تأثیر اضافات تأخر کلمات و رت از شکلی مجروح آنرا بزرگان
ضعف تالیف و رت از ضعف بردن رت کلام با قاعده کلیه ترکیب
تقصیر لفظی و رت از ضعف در نظم کلمات بقیه و تاخیر
تقصیر معنی و رت از ضعف در ترتیب سادگی و بجزب غیر تعالی می شود
تکاد و واضح است که رت از کوه که بعد از ذکر آن زود
تأثیر اضافات به هم آمدن اضافات است
تأخر چون مصرع دوم این شعر آن شاه شجاع که کشته بیروجهان را
در یک شش ششصد و شش تیر و دزد شکست که هر یک از کلمات چهار کلمه فصاحت
و بکن در جمیع همه کرانه بزرگان پدید می آید و مثل این نشه

نواب نوشین با مدارج و سیل مازدار و سپیده راز سیل

فصل در آنچه از آن لازم است

و یاد آن حروف چنانچه در این کتاب بهر امری است

چونما که به حروف چیز بوده است هرگز نیست اگر نمی باشد و نه بوده است هرگز

بگناه چشم او که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

در این کتاب هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

یا و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

و نه باشد که هرگز در یک چیز نباشد و نه باشد که نمی باشد و نه باشد

حافظ چو منور گشت بر دلش آمد حق لفظ پور یا سپر در هر دو حذف شده است

از آنجمله چنانچه در این کتاب در حق و در حق که سبب بی انتظامی در آن

اختلاف اجزاء را بطبع و در آن و به ذوق افتاده غزل

شب سیه به آن لعل کان تو ماند سفید روزی که بد آن رخسار تو ماند

عقیق را چو بند نیک بود اگر که آید از بود بالاب آن تو ماند

و چشم آه و دور کس شکسته یار در است بد آن چشمان تو ماند

کان با بیدار دیدم و طرازی نیز که بر کشیده شود با پروان تو ماند

ترا بهر و بیلاقیاس نتوان کرد که نه سر و قد و بالا به آن تو ماند

خطای لفظی چنانچه غرض از ترویج در کتاب در ترویج ترویج شده

از سبب اداری شاه اسماعیل بنام که آید در لفظ بستم در لغت فارسی به

که در بستم بجنس آورده از شاه صاحب جهان که کتب نمی بستم کننده را

در شاه بخیر و جهان که پیش خواند و در کتب بستم خوانده از شاه بستم

بستم خوانده و معنی جهان تغییر کرده چنانچه در کتب بستم خوانده از شاه بستم

بستم خوانده از شاه بستم خوانده از شاه بستم خوانده از شاه بستم

بستم خوانده از شاه بستم خوانده از شاه بستم خوانده از شاه بستم

و این است سیه یا شمشیر

و این است سیه یا شمشیر

خطای معنی چنانچه در شر و افقی معطی نشود مردم مکلف علی
 احراز و بدیهه از ذوق تجلی اما لفظ علی را لفظ علی را اعطای معنی بخشد که دانسته
 و معنی آن بخلاف رفته چون علی بنی جلیف و لفظ علی را بخلاف باید به معنی می گفت
 و چنانکه در شر از ذوقی ای خبر سخنان در برابر زان خویش هر دو در پهن تر کنی قرآن
 اگر کنی بخبر کنی قرآن راست بودی که خبر کنی قرآن مستار و با ستاره بود و معنی آن
 گویند مستاره در خلف قرآن کرده در میان قصیده داشت و خبر زان خبر خطا کرده
 آنجا که گفته که بجهت خرد شدن عدوی تر هر کس که خرد ضرب او مانده جا دارد
 حاصل معنی آنکه نصف چون دشمن تر باشد است اگر خرد شدن او کشنده نیست و این معنی
 باین جهت گفته که هر که ضرب نشان او خرد و او مانده این بدیع دشمن نزد او راست
 که به او و نیز از آیه خردان نشان لازم نیاید که هر کس که ضرب آن نشان خرد

۲ و چهار لبرود که از راه
 هم گفته باشد
 و باین تفهید
 و باین تفهید
 و باین تفهید

و در ذوقی از این خطه حکیم معنی بخلاف رفته و معنی آن را دست راست زشت کرده
 بزرگان را بر ترش می چو کشند در انداخت که در ترش بخشد چون
 و لیکن اگر کشد از بر آن کشد که مرا به بر تو آمد ز دست او چه بر آن
 دیگری گفته بر او چو دریا با هر چو دریا کشد شاد در ترش بر زان غرقه نموده

چون گفت بر او چو دریا با یکی گفت مرغ چو دریا نه های چو مرغ شمشیر کشیده اگر کو شمشیر
 غلط از دست خ افاده در عرقه باشد بر او چو دریا با شمشیر مرغ کشی و در دست باشد
 اما لفظ و معنی بر زان غرقه نموده زان ترش است که به ترش نیاید و هم را یکدیگر معنی آن تر
 در خطای معنی است ای ناز و بدل شده چو به ترش بر روان عادل
 چو به ترش بر زان نازیده زان که در مقام کشد از فضل ضاعده فروده و لطف فی ترش
 الملک العادل نازش بر ترش و این ترش کشد لفظ او تیر که در نظم و ترش و ترش
 و ترش است جمعی نذر اند که چون در لفظی ترجیح و تفضیل ترش نام کردن در
 خطای معنی باشد و این چنان باشد که لفظ ترش در لفظی برای تفضیل و در لفظی برای تفضیل
 چنانکه در لفظی لفظی که موضوع برای تفضیل و در لفظی که موضوع تفضیل است لفظی
 نموده بهتر گویند چنانکه در لفظی ترش و در لفظی که گویند که جهت که بهتر از این در لفظی
 گفته زان ترش و در لفظی ترش و در لفظی که گویند که جهت که بهتر از این در لفظی

تو کیان ناپسند چنانچه در این ترش باین معنی پیش از بار جام نمیده
 بلکه در دست ناکامین زان در سیه آوردن لفظ که صده در لفظی که صده
 آوردن به کیش مدوح رساند و عیش را در لفظی که دانند و چنانچه ترش و چو

اشباه کردار شنیده که در محاورات گویند شمالک اچود من میمنه کان کرده
که جعل ربیع است در این معنی و محظوظ افاده و از این جهت قول شاعر
فارقا قبل ان تقاربه لافضه من جماعنا و کلاما مراد از خیراع
جمع در صحت است کان غیر طریقی کرده است که معنی زشت از او مخبر می شود و شکر از
قول ربیع بن مالک در ریه مالک بن زید عربی من کان سرور قبل ان یالک
فذلک لئلا یوجبه نقار یجد لکنا و حواسرا یندینه بالبحر
قبل نیلک الا سفا را لا سفا را روده کرده است از قول خودش فذلک لئلا
محذور در این است چه اوقات زنها بر اسم غار از او گرفته و نیز به کلمه غیر عربی می باشد

فصل اول در علم نه والی است که بحث کرده شود در آن در احوال لفظی و غیر لفظی است
کتاب لفظی و غیر لفظی است و در تقاضای مقام مقدمه اگر کلام با بر صفت
و کتب به خبر است و اگر نه است و در کلام به است از طریق بودن خبر
آن بود که در کتب کلام به است از خلاف بودن مصروف لفظی با واقع و کلام خبری
شکل است پس در سنه و سنه به و از برای سنه متعلق است از برای غیر لفظی و استناد
و بجز این نمی باشد و در آن و چون جمله خبر در جمله باید یا در خبر خود یا در خبری
یا فصل بود از آن می عطف می شود و لفظ است یعنی یا خبر است یا خبری است یا خبری
پس علم معنی است بر حسب باب اول احوال است و خبری باب دوم
احوال سنه به باب چهارم احوال سنه باب چهارم احوال سنه
باب پنجم احوال قصر باب ششم احوال است باب هفتم احوال قصر
باب هشتم احوال یکبار و باب نهم است و اگر در لغت در لغت در لغت
باب اول در احوال است و خبری و در آن چند قصص است فصل اول
به آنکه مخاطب به علم است که کلام به خبر است و خبری است و خبری است
و به خبر است و در خبر است و خبری است و خبری است و خبری است
که آنکه مقصود از خبر است که خبری است و خبری است و خبری است

112

313

نشیبه کلام را سوگند می‌نماید برای غرضی دیگر غیر از رفع انکار شد و در این غایت

درین آیه شریفه انک لمن الکرمین و درین آیه شریفه و الله یعلم انک کریم
 و شریفی ربی که در وقت درین آیه مبارکه و بنا انا انزلک و انزلنا
 و نزلنا حرف و ضمت درین آیه کریمه انک من لدخل النار فقد اخذت
 و نزلنا حرف و ضمت در قول شریف درین آیه قالوا انشد انک کریم الله
 و نزلنا حرف و ضمت در قول شریف درین آیه قالوا انشد انک کریم الله
 ان النافین لکاذبون و نزلنا حرف و ضمت در قول شریف
 انما ناکه و درین آیه یکن چو شاکت بقیه اندر حق
 و که ای کلام را که بنامیده بجهت راجع تا که بقیه حکم چون قول شریف انزل خود
 انما حکم انما حکم منکر و چون قول درود که در مع سلطان
 شاه ماه و کبابه اسماں ماه روی اسماں آید بسی
 یسر و است و بجای برستان سر و روی برستان آید بسی
 فصل اسناد چه در خبر باشد و چه در انقسم است بحقیقت و چه در بران و نزل
 بری انچه است و در مجمل برانچه است در واقع بقضا و حکم بحسب طریقی
 است عقیده نزل در حد انب الله افضل قول دری انب الی سبب البطل و ال
 کاذب زید استاده و انچه بری غیر خدا و نزل در انچه است
 نزل

و درین آیه شریفه انک کریم الله
 و درین آیه شریفه انک کریم الله
 و درین آیه شریفه انک کریم الله

و درین آیه شریفه انک کریم الله و درین آیه شریفه و الله یعلم انک کریم
 یکی از کلمات در کلام و در قول خود و در قول حضرت زکریا که
 و در کلام در در آیه شریفی
 و در زمان در صام خاره و در قول تظای بنی کنت من زعم ثبوت
 کرم آیه پیش آید که آتش
 و در مکان در جوی الهی و در قول تظای بنی کنت من زعم ثبوت
 که در حق و در هر چه و چون نزل
 و در سبب فاعلی در انکه الله الماء و در قول صدی زبده قطره مری
 نصب آورده قطره در شک و دران قطره و نزل کانت و درین صراط و در کانت
 و در سبب غائی در صراط السادیب و در سبب امر در بنی کانت
 و در ان فصل در سبب السیف القذال و در قول در سبب خیر کانت
 و در سبب است و در سبب امر در بنی کانت و در سبب زعم است
 و در سبب واضع
 و در سبب مضعم و درین نیم در انچه خبر است و در سبب است
 خبر است و در سبب است و در انچه خبر است و در سبب است و در انچه خبر است

و درین آیه شریفه انک کریم الله
 و درین آیه شریفه انک کریم الله
 و درین آیه شریفه انک کریم الله

و شد قول نظامی حکم چو بر عاقبت اندیشی است محشی بنده در پیشی است
 و نیز این قسم در حجت خود قبول جاری است چون که اقرار بخیر شد به حقیقت است
 چون اطعموا الله و الیها الرسول ما کنه من رزق من الله و لا تطعوا المرءین
 و چون قول سعدی اگر بودم نه شکی پس پریشانی نمی نمودم چنانکه
 فصل غرض از عدل در حقیقت بخیر است نه در استیلا و نه در این معنی و صد است
 اگر کسی گوید درین فعل سبب اگر شد یعنی الا سبب الله بنی است یعنی خداوند است
 نه صد است جواب این است که بزرگواران نه که در شرف الا سبب الله بنی است
 اگر چه هرگز است بگویند هرگز است که استناد بر وجه حقیقت است پس اگر چه سبب در این
 نیز حقیقت است چنانکه استناد و نه بخیر و بدی که میگوید و نه بدی که میگوید و نه بدی که میگوید
 و بطاعتی بر وجهی که رفع شده شود خارج از موضع این محض است
 فصل شش در حقیقت است و معانی یا ظاهر است چنانکه در قول باقی است و ساد است
 بخاطر نام ای و بجز این تجارتم و یا پوشیده است و نه در سبب خود در قول قابل
 سزائی و فایده ای که نه هر دو یک در قول و نه در این وجه حسا اذ اما در
 نظر ای نیز یک به نه و در شرف و در قول و نه در این معنی یا که خودی علی فلا
 ای اقامه نمی بود که سبب علی فلا در قول و نه در این معنی یا که خودی علی فلا
 (ایضا)

م
 در قول نظامی
 و نیز این قسم
 چون اطعموا الله
 و چون قول سعدی
 فصل غرض از عدل
 اگر کسی گوید
 نه صد است
 اگر چه هرگز است
 نیز حقیقت است
 و بطاعتی بر وجهی
 فصل شش در حقیقت
 بخاطر نام ای
 سزائی و فایده ای
 نظر ای نیز یک
 ای اقامه نمی بود

ب
 در قول نظامی
 و نیز این قسم
 چون اطعموا الله
 و چون قول سعدی
 فصل غرض از عدل
 اگر کسی گوید
 نه صد است
 اگر چه هرگز است
 نیز حقیقت است
 و بطاعتی بر وجهی
 فصل شش در حقیقت
 بخاطر نام ای
 سزائی و فایده ای
 نظر ای نیز یک
 ای اقامه نمی بود

ای و نیز به سبب هر یک بضرر باشد و این بنا بر قول صاحب غیبت و تقاضی
 شیخ عبد الله بر این است که گاه نیست هر چه از سبب حقیقت داشته باشد بلکه میگوید که غرض از
 حقیقت نیست باشد که اگر استناد فعل یا بود حقیقت عقیده بود و نه مکرر در این معنی است
 و حق کلام شیخ محض نظر است چه در فعل یا فاعل تصریح و حق است که در استند کرده
 در سبب بزرگواران است بلکه همه بر وجهی است که شال دوم در باب بی خبر است
 است ای نیز یک و در هر دو معنی غرض از یا در می شود هر چه در روز یا در زمان
 در شال ای نیز سبب بخیر است زیرا که نمی خفای که معنی علی القدر است و در شال ای نیز
 بلکه معنی سبب علی القدر است و نکته در این بخیر و بدی است و نیست حق است برای خود
 و این کلام اگر چه حجاج بن یوسف گفت معنی حقیقت است تصدیق و در شال ای نیز
 فصل هجدهم در معنی حقیقت است بخیر است بخیر است و در معنی حقیقت است و در معنی
 یا غیبت شد جری التهم و شد است التبع الفصل هرگاه هر چه سبب است که بود
 و یا غیبت شد است التبع الفصل بعد از الله هرگاه هر چه سبب است که بود
 از در به به حقیقت می شود و نه است که هر چه حقیقت می شود و نه است
 اشابه الضمیر فی الکبر که العلة و العلة یزید که در نظر نیست و غرض از
 که در غیبت نیست نیز سبب نیست و در سبب بخیر و بدی است و در سبب

ای و نیز به سبب
 شیخ عبد الله
 حقیقت نیست
 و حق کلام
 در سبب بزرگواران
 است ای نیز یک
 در شال ای نیز
 بلکه معنی سبب
 و این کلام
 فصل هجدهم
 یا غیبت شد
 و یا غیبت شد
 از در به به
 اشابه الضمیر
 که در غیبت نیست

م
 این در قول نظامی
 و نیز این قسم
 چون اطعموا الله
 و چون قول سعدی
 فصل غرض از عدل
 اگر کسی گوید
 نه صد است
 اگر چه هرگز است
 نیز حقیقت است
 و بطاعتی بر وجهی
 فصل شش در حقیقت
 بخاطر نام ای
 سزائی و فایده ای
 نظر ای نیز یک
 ای اقامه نمی بود

[illegible][illegible]

و نه در هر روز از آن مراد باشد

پیشانی

بزرگوار یک روز صبر زود
سبب آن صفت بر روز زود

برای تقویت و در سطح قریب شد
کرد و صفت بارگاه سلطنت کرد
این است آن که هرگاه خواست هر چه از این
چه هزار قریب بود که از این باشد که
و ملک القرب و شانه و غایت است که از این

۲۰ دمنوش تناسلی بنده جوی کک صد بار بخورد
خود را در پیوسته دشت کند

دیناں دیناں دیناں دیناں

خالد را می گمراؤ کنید که کن با ش کرد عین است و عین است و عین است و عین است
مخصیص چون دل مدی فیضی که در دست درازان قاصد عین است

بقیہ نکاحی و دوسرے
عقبات کا ازالہ و اکتساب و اہل
۴۔ دستورال فاضل زین العابدین علیہ السلام

[illegible]

و در این کتاب

سخن کردی بشنید و امانی در
کردار است در پی سخن چو خط در

غرضی

اسکے ہاتھوں میں رہا کرتا تھا۔

درست نام بردنم

۴۰۰
و جلد بنامه

بازم آن پیران

بازم آن پادشاه است

در این کتاب
تفاوت
در این کتاب
تفاوت

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در این کتاب
تفاوت
در این کتاب
تفاوت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در این کتاب
تفاوت
در این کتاب
تفاوت

ماكل سابقه الخ لورد بدو كه پس من است اين است كه همه آنچه را كه در دوزخ ديكنه اورد
 ميكنه بلكه بعضي آن را در دوزخ پست است قل حافظ نه هر چه در دوزخ است و بعضي
 نه هر كه اينست نزد سكره ري داند نه هر كه طرف كلكه كج نه دوزخ است
 كلاكه دوزخ و دوزخين سرور دوزخين شال دوزخ ما جا اكل القوم مي نه نه هر چه
 بلكه بعضي آنرا شال يم اكل القوم مي نه نه هر چه در دوزخ كند بلكه بعضي آنرا
 در صورت دوزخ نمي كند باصل هم • شد قل بنصره به عيله دوزخين است
 باله حضرت ذوالدين انصاف الصلوة است كل ذلك لم يكن

4

احوال سینه به وضوح تحقیقی ظاهر گشت که سه چیز است اول
وضع سینه در موضع اشخاص و آن یا در ضمیر است و یا در بزرگان اول
شد و در عالم بجای آن و در فاضلا لثنی الایضای بجای تخته دوم
شد و بجای زبیدی بجای نیم برص عطف از وضع ضمیر در وضع ظاهر است
که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زبید در بزرگان و دیگر شود و در بین سبع نیز که صاحب
در ضمیر چیز نفوذ تر بود از برای شنیدن با ضمیر و چون ذکر شود باید بهتر شنیدن

دوم وضع ظاهر در وضع خبر و آن باشد که اگر است یا در غیر آن اگر است
 باشد بر این چهره است آنکه این تیر و لادن منید به از جهت شخص
 او حکم می بخشد که عاقل عاقل اعجب مذاجه و اهل جاهل
 نفاذ مرند و هذا الذی ترك الاوهام حائر و هو العالم الخیر و یزید
 یا از جهت شخص او و کلمات فقه و مناقب رفته چه بجز در ذوق
 روح حضرت رسیده این سلام علیه و آله و انبیا علیهم السلام

هذا الذی شرف الجاه و طائفة و البیت میرف و الحک و الحکم
 آرد عاقل و نورش را که کبریا محمد است و منی است به شد و دل
 شایک که اشجی و نابک عله زید بن علی قد ظرف بدک
 آسم و استهزا شد که چری صغیر یا شمس مع فایده هر باشد و بگو
 انظر الى هذا مما تجبه به و است مع که کبریا محمدی را می خرد یا نیمه بر
 خط است مع که کبریا محمدی را نظر از محوس است شد افهم و از به از تیر رسد
 و اگر در اسم اشاره به برای پیوسته آ برای سخن و خاطرش که از آن حکم
 و در این مع شد اظنه الصمد یزید اگر که سیر آورده شود گفته شود که الصمد این
 فایده بر آن ترتیب نمی آید چه در لفظ اشاره است به آنچه در وجه صمدیت

اینکه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و چنانچه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۱- بجز تقویت داعی سر پشمال چو دل صفای ریزد زین با امریک بکلی بجای
 و از این قیاسات قول صدی سعدی و یوسف زنده کسی نماند بکلی فاشده
 ۲- بجز بهتلاف چنانکه در قول شعر العلی علیه السلام انا کابیهی انما یک
 یزید که از این رعب و ریت روح عطف و جاذب الطاف است
 و از این قیاسات قول شعر تامل دوت و دوت و دوت و دوت و دوت و دوت
 و قول صدی برت باس ظاهر چنانکه در براد بر صدای جان آفرین جزا
 و یفا قول صدی قصه را من شخص از قیاس رسیدم در خاک غروب باب
 مرا یکدم بود برداشتم بکشتی و پی ره بکشد آهنگ

و وضع صغیر در وضع صغیر و آن را انفت میگویند بر شش قسم می آید و از
 که عدول یا از صغیر تقسم به بخلاب و غیب و یا از صغیر خطابت و بکلم غیب
 و یا از صغیر غیب است به بوی خطاب و کلم بخلاب و کلم غیب و کلم لا اعلم
 خطابی و ابیه از صغیر بجای درج و شعر قول صدی
 نزل شناسی و شعر راه رو قوی کوی و سر و حقایق شنو
 تقسم غیب شد انا اعطاک الک و فضل از زبان و سخن بجای است
 و دل قول صدی که در این کثرت صدی افا دیوت است و در

و در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و چنانچه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

زیر آله از قبیل نفس نیز که افاق اگر در جی خود صرف نرود تصنیع و سپرده خواهد
و مثل این است آنچه میگویند که در مجلسی عمری سوال نمودند که حق به چه است
یا حسن بن علی ۴ جواب داد حق با سید است

فصیر از سبب غلطی و غزل شد و دم فوم خفج فی القور و صغیر فی السموات
ای صغیر شد و دم ان الدین لایم انی تصح لیم یزای علی البسته و قیامت و انچه
و در مجموع که لایم ای یوم جمیع فی الدنیا یعنی روز قیامت روزی است که جمیع
شود در آن مردم و نکته در این تغییرات است روزی است که اگر نفس از حق باز
واقع شده است پس بقدر نیز از حق جدا است و زایل میسر است شریک

در این را ادعای کن رستی عقد با حریفان بستی و در نظای و خیر و خیر
بر حزن و خاک میخطبه به پیش نهد که حوز را دید ایضا نظای
بندی گفت من شرمش خوش که آید به پیش آید که پیش

و گاهی نیز در جی بستند چنانچه در شرح حکم سنه ۸۰۰ ملاحظه
کنند ای کلام دستوری که بر ذات از سر دوری مشایخ کنند این
آن باشد که است باید که در نزد توری و در آن کلام مجید در ذکر است چنانچه حضرت الهی
و سوزی است و اما آنرا به چون فقر مضارع و ذات بر آن در دارد

قلب شد و صفت انوار علی حق ای صفت نفس و نوار نیز که در حق روضه
میدانند بر حریفان گفت است ز نوار در حق که جدا نیست است و در این
و چه صفت از عباد که آن لون از صند معانی بی باب پانزده که در ادب و اطراف آن
که بارگت زمین آن رنگ آسایش بود نکته در این است بر آن است که کربا این
از کثرت عباد آسایش آن نیستش بود و مثل این یعنی آسایش زده است هر چه
نزد که در آن در آن پس داشت این نشیمن شد و آسایش گشت
و در این شریک در کلام که بر این روشید دوم زوی چنگ و در آن کلام
و مثل این شریک و لوی این ضون و در در کلام میرو و چون گفتش که در کلام

باب بیستم در احوال سند و انبیا و دوازده قسم است حذف ذکر تقیید
نزد تقیید تخصیص نزد تخصیص مفقود بودن جود بودن تفریب کتب
تقیید نامبر و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر شد و تخصیص بانی
نماد و بلکه در غیر آن مشغول نیز جاری شود

حذف حذف سند برای امری چند است که بباب احوال سند می آید
و کتب باید دانست که حذف صحیح تقریب است و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود
چنانکه در قول شاعر سخن بماند تاوانت بماند که لیس و الکافی
و ذکر این که خبر است قرینه است بر یک خبر سخن را ضروت است و در قول شاعر
و من یلت آملی بالبدینة وحله فانی و فیما ربحها القرب
و اگر غریب که خبر است قرینه است بر یک خبر قریب محذوف است و چنانکه
در قول ترمذی مطلق و عمره ذکر مطلق که خبر است قرینه است بر تقدیر مطلق که خبر است
و چنانکه در قول برقی طایف من مسلمهم من ملئ السموات و الارض یقنون الله ای آیه
خلق من سوال ذکر قرینه بر حذف خبر است و چنانکه در قول شاعر یکت بر صانع
لخصه و فخطه الطامح بر روایت یکت بصینه مجهول ای سبکه ضارح
سوال حد که من یکت قرینه بر حذف فعل است و کاه میزد که حذف فعل و محذوف است

و کاهی استمان شود ان در مقام فرض فرض شرط و ان در چند مقام است اول
در مقام محال منقسم شد اسکندری بر سه انداز خود اما منقسم تر و غرض است یکدیگر را از
باشد خبر بر هم چون در اجابت میاید و اندام منقطع و در بصورت مشکوک می آید
۲ و فرضی که منطبق باشد با آنچه منقسم یکدیگر پس اگر منقسم یکدیگر را اگر است کعبه باشد
چیز از این کرد با یکدیگر در است بصورت خود منقسم چون منطبق بر نیست نظر بقواعد
منقطع بر نه مشکوک است ۳ و فرضی که منطبق عالم نازل تر از حد باشد چون ۴
خود منقسم کند مثلاً یکدیگر انکان زید اباباک فلا فخره چون منطبق باشد
عد منقسم غیر صواب است و منقطع بر نه مشکوک است ۵ و در مقام ترجیح فرض
شرط و انچه در یک فرض شرط است به الله بجز فرض شد انقضای علم الله صحفا
ان منقسم و اسرین اگر چه در فرض محقق است کن چون نزد او نوشته بر پس
گوید او فرض بر فرض وصف تعید است ۵ و در مقام فرض محال چنانکه میگوید
ان کان زید حراً افوناً حتی غرض از فرض محال انچه در حد است میان شرط و جواب
در این ترتیب است ۶ بر این فرض وقوع در این ترتیب است آید بر که لکن انشکاف
لیکن علم ان محذور با آن ترتیب حد است بر هر یک و این خطاب اگر چه خطاب
بر این است و لکن مقصود از این فرض بر یکی است چنانچه پیش از شد سابقاً

تو مع تده تدریسی خجرا بشرط و منی بادت نودند نهان گران شد
 ولو کان حیدر لعل ناس لکنت و لکن حد ناس لیس بحیدر و شوق
 کریم سکن اگر پر داشتی تخم کج از زمین برداشتی
 آن ده شاخ کاد اگر فر داشتی آدمی را تو خود کند داشتی
 و گاهی اقبال میورد در مقام اتمد لال اندن با شفا جزا بر توفیق بشرط شد و غیره
 لو کان فیها الله الا الله لفسدنا این چوین در آسمان زمین نیست پس هم
 میورد که آله مقدره نیست و شد قول تو لو کان نیک فی البلد لخصر جلیانی اگر
 نیک در بلد بود و این کار میسر و گیس ما چون غایت پس در بد نیست
 و شد قول شعر اگر باد کبرش بر دمیست چو ظرف را بکنت سیل
 و شد قول لری که اگر شاه در شاه بودی چو بر بر نهادهای مرا تیغ زور
 بصیرت فردی اگر مادر شاه باز بدی موایم زور تا زانو بدی خبر
 و گاهی اقبال میورد در مقام افاده ثبوت جزا علی تقید شد غم العبد صرب کرام
 لم یصیه و گاهی اقبال میورد در مقام افاده استماع تخلص باشد و لود و العاد و اما
 و شد قول فردی دخی که بد باشد لدر اگر اگر نشانی بیاض بشت

و شد قول شعر اگر باد کبرش بر دمیست چو ظرف را بکنت سیل
 و شد قول لری که اگر مادر شاه باز بدی موایم زور تا زانو بدی خبر

و لایم خزان

و گاهی اقبال میورد در مقام افاده ثبوت جزا علی تقید شد غم العبد صرب کرام

و گاهی اقبال میورد در مقام افاده ثبوت جزا علی تقید شد غم العبد صرب کرام

و گاهی اقبال میورد در مقام افاده ثبوت جزا علی تقید شد غم العبد صرب کرام

سند خود بر دو قسم است یا رسم است یا فصل آئینه سند برای این است که

تو وضع شده است از برای توستیغ خدایت
 ولو كان حُجْبًا لِنَاسٍ اِنَّمَا
 بر بسکین اگر پر داشتی تح
 آن دو شاخ گاو اگر فرو داشتی آ
 و گاهی آسمان می شود در مقام آسمان
 لو كان فيها الله الا افهلفت
 می شود که آری مقدوره نیست و شد
 نید در برابر بود و در آن حاکم نیست و در
 و مثل قول شعر اگر باد بر نهد
 و شد در آن روزی اگر شاه در
 بهشت فردوسی اگر مادر شد
 و گاهی آسمان می شود در مقام آسمان
 ام حیه و گاهی آسمان می شود در مقام
 و شد در آن فردوسی و شد

روزهای هفته آخر روزهای خوشی

حضرت مولانا محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

وَلَوَاقِلُ إِلَى الْأَحْجِيَةِ سَلَّتْ
سَلَّتْ نَسِيمُ الْعَبَّاسَةِ أَوْفَى

در این دو آب سهیم صمدی و با زرد ترخاکی قدیر درجه ۲ و ۳ و ۴ که در بقیل خانه هانی است موهج است
نجیب و محبوب و عالی است قد نزدیک این را در ستاسم و زرد
در بقیل و گفتار و بیه جد و عدالت نور

و این که در حق ملک نیک و در اندیشه که تحقیق نریزید
و باطل را در حق ملک نریزید و باطل را در حق ملک نریزید

ۛ کف تخم و پریشان غرور

دین جوت آدمی است که در خود خدای خود را
آفریند و در حق نداند و دانستم و دانید را به خدای خود

در باره استفاده و حقوق این خود را تعیین کن و در این بعضی جود بر این نیست و تحقیق جود بودن
در باره بابت - خود را مع هر مجله - نزد این ۱۳۰۲
مل آسینه سند برای این است که

این در است شده کارش در صورتی که یک قسم بشر تصور شود که مسند بر فلان باشد مثل زید قدام ابره آقا زید قدام ابره
در اوج شده باز کارش
هر چند صحیح است که جدیدیت و زید قدام ابره صحیح نیست

تعارف تعریف سند برای حکم نمودن بهر که معلوم است زود قدام طبعی و دیگر که دیگر
مسکون شد زید دانست و عکس آن در زید قدام عکس آن و زید از ک
و عکس آن در زید لفظی و عکس آن زید اندکی از لفظی تعریف و عکس آن
مثل بن اشعار سعدی بگفتا خوش این چه لفظ خطا خداوند خدایا
ایضا سعدی من آمم که اسبانی شد پرورم بخت در این سرخس از اندر
ایضا سعدی قرآن در کونان یکدانه که بر این سخط خانه
لفظ می گویند پذیرد و نویسه اگر نمرده است و نیز در
ایضا لفظی کاروان در است در زمانه نیست محتاج کاروان کس
ایضا لفظی یزید و اد است که بجهت قصد رسیدن از دشمن کرد
شکر و الف و لام در لفظی زید لفظی شود برای چنین باشد و میشود برای عصبان
در صورتی که دالالت بر هر یک که می بین لفظی بحد در زید است و کای افاده حصر
نموده چنانکه در قول شاعر از افعی الکاف علی قلی رایت بکامک احسن احسب
و در برای لایم بن می دیگر است و لای حصر و آن در ره زود است با یکدیگر نمی مسند به
مهر

حقیقت آن همان است که میگویند دنیا را سعادتی نیست و دنیا را غم است

در حقیقت دنیا را غم است و آنرا غم میگویند و دنیا را سعادتی نیست و دنیا را غم است
شکر بخورید که این دنیا را به شما داده است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

همانکه گفته اند دنیا را غم است و دنیا را غم است و دنیا را غم است

بچه از جانب چپ می آید از ناحیه ریه و منتهی است به نیم تنه کردن زدن در جگر
 بودن تا ترمیم جوفیت در آن زود شد و هم لا منعه کبارها تقسیم له بر هم
 و آن است بر اینکه خرات نه جوف نیز که تقسیم و صف بر صرف طایفه است
 چهارم نشوین سیم بزرگ سید له شد ثلثه شرق الدنیا بجهت شمال الضحی
 و اواسطی و الغربی و محلی است که ثلثه منبدا باشد بقدر بر صرف یعنی در شرق
 و شرق الدنیا خراب باشد و شمال الضحی و ما بعد از او خراب باشد یا خرابه ای منتهی و فی فی
 مثل شمسائی در معراج و بر آرد و شمسائی را می رسد آرد و غافلان می

و ههنا الصفرة و اجل من الله

باب چهارم در احوال تعلق فعل است و در این باب دو بحث است
 اول در احوال تعلق فعل با فعل و دوم در احوال تعلق فعل با بعضی
 بحث اول هرگاه غرض تکمیل مجرور از مفعول باشد و غرضی در تعیین فاعل باشد
 در این صورت باید که مفعول بر مفعول فعل بدون ذکر فاعل مفعول الضرب حاصل
 الضرب و اشل در معراج است و اگر غرض تعیین فاعل باشد در این صورت باید
 فاعل ذکر شود و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است یا غرض تعلق کردن است
 یا جاز از مفعول فاعل مفعول یا نه بلکه محض صدور فعل از مفعول است و در صورت
 دوم فعل متعدی با نازل تر از فعل لازم می شود و حصول ذکر نشود و مثلاً فلان فعلی و یمنع
 ای بیدار نه الا و المانع مثل قولهم هل یستوفی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
 و مثل قول سعدی حزن برش و بخت در آرزو کنی چه داری برای کن
 و مثل قول دیگری بگرد اگر خود چندانم بستم بکاشتری دهنم
 و در صورت اول باید مفعول ذکر شود و جایز است حذف اگر قرینه باشد مثل قول باری
 فلو شاء لهدیکم اجمعین ای فلان و ان یدیکم لهدیکم ذکر اسم کم قرینه است بر اینکه
 متعلق باشد به است و بخلاف قول شاعر و لست ان ابکی و ما الیکه زیاده است
 نیست بکار امری عزیز است پس در این است که بر متعلق است سینه یا که و اما در این است که

بغرض تعیین فاعل است و این است که در این است که

نعل و کلاه و قفس و کلاه و ...
 زده تان در شیشه باد آید ...
 بزل قول حکیم حضرت ...
 و بعضی بر حذف مفعول امری چند است ...
 چنانکه در قول حضرت موسی علیه السلام ...
 ریز که این سرال رنگ لاد و غایت جبارت ...
 غایت چهار مطرب است ...
 می نوزد چه سرال جانانه زار آید ...
 والله بهد عوالی دارالسلام و عهد من ...
 کل احد منه علی کمال حاصل شده کن ...
 بر حذف است و چون در فعل ...
 طریق است که شایسته قوت ...
 مخصوص است تصریح مفعول شده ...
 و الفی و اللیل اذا سبغی ما دعتک ...
 تصریح مفعول می کند قول ...

بتم دفع توهم از دل بر خا که در قول بحری و کوه حذف معنی ...
 و سوره ایام خزون الی الختم ای عزیزن اللهم ...
 آمده آوریدین از کلمه تجاوز کرده و چون حذف ...
 رسید ششم رعایت لاد چنانکه در قول ...
 السود و الجند الکادم مثلاً ...
 لاد بیت بهمدوح ...
 فقدم مفعول فعل ...
 مانع من و چون در قول سدی ...
 که بر بخت در زری شاعت نکرد ...
 بهشتی دید در قصری نشسته ...
 و یا در برای تخصیص ...
 که گمان کرده که زده غیر از چنانچه در باب ...
 ما و یا ضربت نهادن و کلامی تخصیص ...
 و بنا بر این هرگاه گفته شود ...
 ضرب غیر است و غیر نقی آن ...

تصویر شود

این بیت از کلام ...
 در قول ...
 در قول ...

کلام در قول ...
 در قول ...

نباشد زیرا که گفتی از برای استدراک خطا است که مخاطب نموده و خطای او را تخفیف دادی
 ضربت برید پس استدراک ان باینست که گفته شود لکن بینه
 بحث دوم در احکام استحقاقات بعضی با بعضی چنانکه گذشت پس بگویم
 تقدیم حاصل بر سایر استحقاقات بجهت آنست که در صورتی که نقدیم است و تقدیم بر
 برکت باینست باید باشد و اگر نه حذف بدعت خواهد بود پس بگویم
 تقدیم حصول بر فعل باینست که ذکر آن اینست و غایت بحث آن اینست
 چون قتل اخصاری فلان بزرگ که اتمام بر پان فقر خارج است و ذکر آن هم
 و چون قول بعدی خود و تخم خرد از آن گویند که برکت خرد بر فعل است
 تقدیم حصول بر فعل در باب عطیت برای اینست که در لکنی حالت است زیرا که آن
 افاضات دوم با خود چنانکه میگوئی اعطیت دید اودها و گوئی بیدار
 تقدیم حاصل بر فعل است برای چند جهت آنست که در صورتی که نقدیم است و تقدیم بر
 و حال و جل و من من الی غیره و بگویم ایمانند زیرا که مقصود اینست که آن مردی که
 از آل فرعون بوده و در صورتی که تمام برکت که متعلق بگویم باشد و در این صورت
 او را آل فرعون مسلم نیست ۲ رعایت حصول و جمیع شد قول صدای است
 و او جوی نفس خفته موسی ۳ گفته چنانچه در قول بعدی

در صورت برکت است باز که در است بر روی این قرار
 ۴ بجهت وزن و قافیه چنانچه در این شریعتی اگر در جهتی از جهتی است
 در ذریقه بر خشتین است باب پنجم در احوال
 فصل اول در تخصیص بر صفت بعضی با بعضی صفت بر صفتی
 و آن بر دو قسم است حقیقی و انتزاعی حقیقی تخصیص بر صفت و انتزاعی
 جمع بر روی آن از روی یا تخصیص بر صفت و انتزاعی آن از جمع بر روی او
 مثال اول مالیت کما در دنیا نیست مگر در دار دنیا نیست بجز در کثرت
 و اصل نیست مگر در انفسه چنانکه خاقانی گوید در بیت جزائی نموده
 مایه بر یکده مرده
 مثال دوم چون این شعر در توحید
 که جزا نیست در برای وجود غیر او نیست در جهت وجود
 و چون شریعتی بدو بجز طاعت بجز و کند خود که کار هیچ بر کنند
 اضافی تخصیص بر صفت بعضی با بعضی و انتزاعی بر صفتی و آن در روی یا تخصیص
 و انتزاعی بر صفتی و انتزاعی بر صفتی و انتزاعی بر صفتی و انتزاعی بر صفتی
 فصل سبب چنانچه مخاطب بر صفت است زیرا که مخاطب با عقاید و شریعت دارد
 یعنی شرکت دو صفت در یک صفت یا شرکت دو صفت در یک صفت

و چنانکه میگوید تا بعد از قیامت با شریعتی بریزد
 تا بر زمین تو باشی همان خوش
 چو منت آری برت باشی بر زمین



قصیرین چنانکه یکدیگر نیت تمام قاعده عده باریقه فاجیه بکن قاعده و صورت که طبع
 و چنانکه شش یکدیگر بنا بر حال اگر دو جاده اگر ذیل و قید من در حق شش نام از هر دو
 شش که در صورت بر صورت قصیر از این شش عده باریقه فاجیه بکن قاعده و صورت که طبع
 و صورت قاعده و برکت قصیر باین شش که در صورت قاعده و صورت قصیرین باین شش که در صورت
 در صورت و عطف بلا که منفی باین شش باشد پیش از آن منفی دیگر
 اصل در طریق عطف آن است که تصریح شود باین شش چنانکه در شش های مذکوره ظاهر است
 و عدد دل از باب کرات است چنانکه هرگاه که شود باین شش که در صورت قاعده و صورت
 نیت و عدد در عطف باین شش که در صورت قاعده و صورت غیر لایس الا
 نفی و استثناء و جداول نفی و استثناء بر قاعده آن است که نفی و استثناء و منفی و مثبت شش
 صد و عظم چنانچه باین شش و چون باین شش که در آن در حکم نفی خارج شود قصور حاصل شود
 و از پنج معلوم شد که عطف بلا بعد از استثناء صحیح باشد و از آنکه گفته شد که شرط عطف بلا
 است که منفی باین شش از آن چیز که نفی نشده باشد
 اصل در نفی و استثناء آن است که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 استعمال شود و معلوم شد که باین شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 قد خلت من قبله الاصل چون یک برکت بر آن تمام صلی علیه و آله و سلم را رب غفر له
 لی

که باین شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و استثناء و کسره باین شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 چون که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 بزم اینها که باین شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 قصیر است و میشود از باب قصیر از این شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 چون در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 انما و جداول است که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 آمدن ضمیر است که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 انما الله اعلم الخ و اما و اما بعد از استثناء صحیح باشد و از آنکه گفته شد که شرط عطف بلا
 بجای باید از حرف عن احصایم الا انما
 اصل در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و کسره باین شش که در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و اما غنی مصلون چون بعد از حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و معلوم شد که هر چه خطابین بکن بر این خطاب با خطاب است و در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره

در حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره
 و اما غنی مصلون چون بعد از حرف الا بعد از باشد از خطاب و کسره آن باشد و کسره

کرم رسالتی به آنجا که اگر این چشم در از لطف تو دوست
 بترن بر من انما هم در نصرت چنانکه در کتب غیره انباشته گردانیده اند اما به این
 باینکه کفار از خطرات و عذاب و درد و مکر به می آیند پس از آنکه کایوس باید بود
 قصر بجا با عطف و جامع بود مثل انما یعنی فیسی زیرا که فی در خارج نیست
 فسی هم گفته اند چرا که میگویند در قصر موصوف جفت یعنی نادر قصر قلب یا بین
 و چنانکه میگویند در قصر موصوف ناکفیت نماند در قصر نادر یا قصر
 و قصر تقدیم با عطف و جامع بود چنانکه میگویند یعنی الا فیس یا انا کفیت محکم لا
 عندی ریز که نفی است و از تقدیم صریح نیست چنانکه میگویند افصح و بدیع و عجب
 فصل بر که قصر بنا باشد و جیب است به قصر علیه از تصور شد اگر تصور در صورت
 در صورت عمود باشد باید که تصور انما ضرب و بدیع عمرا و جایز نیست گفته شود انما ضرب
 عمرا و بدیع زیرا که گفته اند از این کلام هر صورتی در صورتی است این هر تعجب میگوید
 حاصل شود و اگر تصور نفی و تشابه باشد در این صورت اصل این است که مرفوع باشد تصور
 بالادنه تشابه و از تصور پس اگر مقصود تصور در صورتی در صورتی باشد باید که تصور ماضی
 و بدیع انعماء و اگر عکس تصور باشد باید که تصور ماضی و انعماء و اگر تصور عیب
 بالادنه تشابه تصور شود جایز است که سخن نیست زیرا که لازم می آید تصور قبل از

تمام شدن آن و نیز بر حسب و تصور شود و فی تصور نیز در صورتی تصور و در صورتی تصور
 زید بن بر یک تصور یکا چنانکه ماضی واحد احد الا زید عمرا و ماضی واحد احد
 انعماء و بدیع و از این پس این را استثنای با فوم الا کارها باب الامر کاف
 الخاجب و این تر و قوف من بلی بکلمه سا نازاد الا ضعف ما بکلمه
 و این تر و حدی که با کفایت تمام خبر انکس میگویند که در روی گفت اهری
 انما تقدیم تصور علیه بر تصور بدوی از ادوات تشابه شد اما میگوید که در روی اول ضرب
 عمرا از بدیع و در اول ثانی ماضی زید الا که پس البته جایز نیست زیرا که تصور قبل از

مقصود حاصل شود

بابت شش در احوال است است در چند قسم است از آن جمله یعنی استنجی از آن
 در آن متنی بگوید برای که محال باشد عقلاً یا ذعلاً اول متنی است عرفاً بابت استنجاء
 فاما بعد فاحضه بمفضل المذهب چون ششم خود عیب
 کاش آن زمان که این حرکت کرد آن سیاه در روی زمین بی سکن شد
 ویم چون قول تریب خلیلی برون در آن دل معدی جزه
 کاشکی خفت نفس بر اندی خلق تاوی چند که سینه غنیمت شمرند
 ولفظ بر صریح برای نمی در است عرب گفت است و کای بعضی لفظ در افاده می توان کرد
 شد که انشعاب خدشی بصبغ خدشی ایست و مثل کل لسان شفاء و شفاء لسان
 و تمام یاس زرد جویشع ایست لشفاء چون قول بسحق اطعمه
 یکپایان که صبح در کوه کند ایام که کوشش جشی بکنند
 و کای لفظ است و طرب است و ال می شود تریب خدشی در تمام و طرب و طرب بجز طرب
 و شد قول شمر که در آن هم هر معنی میگرد کاش می آمد در آن در تمام می گرد
 و از جمله است و ترجیحات یعنی امید دارد در آن متنی بگوید برای که محال است
 ولفظ بر صریح برای آن در است عربی و مثل است شد لکل نفون مثل قول شمر
 عی الکرب لندی است چند بکون و لاند صریح فریب و شد قول شمر

مثل قول حافظ
 بدو که در کعبه ناکشاید
 که در آن در و لب ناکشاید

این همه بر پایه جنت فرو رسد و که قبرش کند بر آن محمد ص یعنی
 هر یک که آن که خالی است شمر که چند خفته باشد و دل فرو
 علی ابلغ الکسبا اسباب السموات فاطلع فی الدموی از روی چهل دانه
 بود یا بخت بل نمزد و نام نیست که جمال وقوع را شکم به بلکه کافی است که خطا قبول
 وقوع را به به چنانکه در دل صدای تنه فقولاً که قولاً لیس العله شکر و او بخشی دور
 قول او علی بکم این حکم و در جنت است استغناء است و لفظ خود
 برای نهام بر سه قسم است یا در برای طرب تصرف است یا در برای طرب تصرف است
 از برای هر دو قسم اول این لفظ معده است من و ما و ای و کوه و کف و این
 و صنی واتی و لایان ملا که برای طرب است و می طرب که در مورد و لفظ
 چنانکه می شود ما لفظ فی جنت می شود و از برای طرب است و می طرب که در
 بان خفیه سی چنانکه می شود ما لفظ فی جنت حقیقت حرکت او که را اشاره می کند
 و دیگری را اشاره خفیه می کند و لفظ سی است قول حافظ غم و می در تمام و لفظ
 باز کرده و در آید صفت فانی که لفظ حفظ حافظ چه شود اگر سی به فیض حضور
 عالم اول و اول معدی چه کردی که درنده را شمر که بکن مصاد بنام آتش
 و کای طرب جشی است و لفظ فی جنت می شود ما و لفظ فی جنت جندی و لفظ

چنانکه در لفظ
 جبهه سیاه و جبهه شسته

و چنانکه افروخته است
 شمر که در آن است و در روی چهل
 خاشاک که در آن است و در روی چهل
 تا بخت که در آن است و در روی چهل
 جشی در آن است و در روی چهل
 و چنانکه است و لفظ است
 جنت را چنین ده و لفظ
 حق بریدن بریدن از باطل
 روی سوی جهان می کردن
 عینه جبهه زری که در آن

کشی شود مانند کف فی هذه السله فی جردای در لای و کاهی ز قندم خارج می شود
 تجب سهال شود شکر لیسنا من سبنا و اوعیه جام سالی لا ارفا الهلک
 مثل قول صدی دوتا فی نسخ کنندم که چو دل ببردیم بیدل دل ز پر سینه چنین خوب چرا
 من ز برای طبیب نهی بخش است نه این نود و هجده چاکر کف می شود من فی العار لی کلام
 ز دلش در خانه است پس جواب تبیین نفس باشد شدیدا عیال و چاکر در دلش
 این کیت گفته راه دانی حش کوبه سلطان جهان در سه کشور و کاهی در کین
 خود خارج شود سهال شود و در تحفیر

چاکر در دلش شعر که بشم که بران خاطر طرکندم الحقیقی ای چاکر دست تاج
 ای ز برای طبیب نیری که ز چند چاکر کشند بهم در لای ز چاکر چاکر کف می شود
 ای جوان منی نیز لای در سینه چاکر که با در کشند در چوایت چیست پس جواب باید بگر
 نیز باشد شفا طلق مثل قول نطف من زنده کلام است بر پیش
 اکبر و بر کردی یار و در چیست است قول نطفی که این طبیب را بر این داشت
 که ز ماغ لرم بکشت و کشت

که ز برای ز برای ز برای شکر لای که کوا کوا هم من این بقیه مثل قول شاکر
 دل نکرده و از از جسی چه بشی کالیس و جسی و کاهی سهال شود و در سهال
 نو

کلیه دست نام از شد
 چاکر کف می شود



شکر کوه عوالت فی چه قدر خاندن ترا منی در اجابت کردی

کف از برای سوال از حاکم است شکیف زیدین چاکر است حال زیدین بر جاسم
 نسیم دانی این است ز حاکم زید مثل قول شکر قال لی کف انش فک علی
 مثل قول من خرد و عوی چرا خارش باشی ای خندان چو در نظم ناری در در جان
 اگر بر کب است در لای چو دانی سوی میدانی مردان مثل قول نطفی
 اصل به با تو چو دل شود مطی نشینی که اصل نطفی
 این از برای سوال از حاکم است شکر این زیدین کجاست زید و کاهی سهال شود و در سهال
 بر صلات شکر این مذ هجول

منی از برای سوال از زنی است شکر منی جنت منی که آمدی در چو دل جسی
 تا بود باقی عقیبای وجود کی شود صاف از کدر جام شود و چون دل عوی
 تا کزید بر کف خند و چمن تا کزید نطفی که زنده من و چون قول نطفی
 مودکی جنس چو چید بود پس که مرد پای پسیل بود

اتنی منی کف است شفا ترا حاکم اتنی ششم ای کف ششم و منی این است شفا لای
 هذا منی این و کاهی سهال شود و در سهال شفا لای لای لای لای ای شفقین و نیک
 ایان از برای سوال از زنی است شکر لایون ایان هم الحقیقه

کلیه دست نام از شد
 چاکر کف می شود

چون قول شاکر از برای زیدین چاکر
 در حاکم از برای شکر کف بر چه خوش آمد
 قصه کف که کف کرد

و در این کرم عطف جود نیر جود او را رسم هر عطف آن را بفرجه عطف علیا چنانکه در اول
 و نظیر سلی اتنی النبی لها بلیا اداها فی الضلال فبهم عطف نه آید جود را در این
 بزرگ عطف بر هر عطف آن را در جود یعنی در این عطف تصور است
 و در صورت کمال اتصال در عطف آن عطف واجب است و کمال اتصال بر جود آن است که جود نیر
 نیز در کمال باشد و در این جود اولی به بدل باشد عطف بان شل اول اول اتصال است
 فلا یب فی جود کتب کتب و در در جود کتب در جهت تیر در آن باشد
 که در اول است بر کمال نیز در جهت شل در عطف بعد که در اول است بر جود نیز در جهت تیر در آن
 و نام که در اول بر صریح جود آن است که در هر دو که این عطف در جود است بعد از جود بر جود که در اول است
 برای رفع این رسم نیز در عطف در جود و بعد از عطف و در این قبل است قول بر روی
 بن بر جود نیر در آن رسم حقیقت بعد از آن و خوش حالان شل و شل بدل قول
 بر جود شاعر اول که در اصل لا یفهمین عندنا و لا یکن فی السیر و الخیر صلیا
 فضولی جود لایس از جود اصل نیز که نیز به بدل اتصال است و آن نیز به جود تصور در جود که در اول است
 از آهت شایب و جود نیر اونی است چنانچه این مراد بر نیز در عطف در جود نیر عطف
 و در این قبل قول بعدی یکبار که عطف کرده در جود اصل و ضلالت مراد در جود
 و شل عطف بان قول ضلالت و سوس الی الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی
 که در اول

شجره الخلد و ملک الیسی اصد شد جود نیر که نیز در عطف بان است که در اول نیز
 نیز در جود جود او است نیز از امر در قول شاعر اقم بالله الوضو عشر و در این قبل
 قول بر روی عطف بر آن و در این عطف جود آن نیز به جود دوم به هم
 قسب کمال اتصال بان است که جود نیر جواب باشد در اول اتصال جود نیر و آن اتصال بان
 بر جود او را نیز در اول میورد و جود نیر نیز در جواب لهذا نیز در جود نیر و جود نیر جود
 در اول و جود نیر در استیفاء جود نیر جود نیر جود نیر جود نیر جود نیر جود نیر جود نیر
 استیفاء نیز در اول تصور در قسم است نیز که در اول و در سبب حکم است نیز در غیران و در صورت
 اولی که در اول و در سبب حکم است نیز که در اول و در سبب حکم است نیز که در اول
 قال لی کیف انت قلت علی سحر و اتم و حزن طویل سرال قدر این است
 سبب عطف و در این قبل است قول بر روی ترکه و امان شل و سبب حکم است نیز که در اول
 اصی قول بر روی در عطف عطف نیر شل و در عطف عطف نیر شل و در عطف عطف نیر شل
 و در اول و در سبب حکم است نیز که در اول و در سبب حکم است نیز که در اول
 تصور این است هل النفس اماره بالسوء و چون در اول تصور است نیز که در اول
 ترکه میورد و در این قبل است ترکه میورد و در این قبل است ترکه میورد و در این قبل است
 و در اول و در سبب حکم است نیز که در اول و در سبب حکم است نیز که در اول

و در این عطف جود نیر جود او را رسم هر عطف آن را بفرجه عطف علیا چنانکه در اول
 و نظیر سلی اتنی النبی لها بلیا اداها فی الضلال فبهم عطف نه آید جود را در این
 بزرگ عطف بر هر عطف آن را در جود یعنی در این عطف تصور است
 و در صورت کمال اتصال در عطف آن عطف واجب است و کمال اتصال بر جود آن است که جود نیر
 نیز در کمال باشد و در این جود اولی به بدل باشد عطف بان شل اول اول اتصال است
 فلا یب فی جود کتب کتب و در در جود کتب در جهت تیر در آن باشد
 که در اول است بر کمال نیز در جهت شل در عطف بعد که در اول است بر جود نیز در جهت تیر در آن
 و نام که در اول بر صریح جود آن است که در هر دو که این عطف در جود است بعد از جود بر جود که در اول است
 برای رفع این رسم نیز در عطف در جود و بعد از عطف و در این قبل است قول بر روی
 بن بر جود نیر در آن رسم حقیقت بعد از آن و خوش حالان شل و شل بدل قول
 بر جود شاعر اول که در اصل لا یفهمین عندنا و لا یکن فی السیر و الخیر صلیا
 فضولی جود لایس از جود اصل نیز که نیز به بدل اتصال است و آن نیز به جود تصور در جود که در اول است
 از آهت شایب و جود نیر اونی است چنانچه این مراد بر نیز در عطف در جود نیر عطف
 و در این قبل قول بعدی یکبار که عطف کرده در جود اصل و ضلالت مراد در جود
 و شل عطف بان قول ضلالت و سوس الی الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی
 که در اول

و در این عطف جود نیر جود او را رسم هر عطف آن را بفرجه عطف علیا چنانکه در اول
 و نظیر سلی اتنی النبی لها بلیا اداها فی الضلال فبهم عطف نه آید جود را در این
 بزرگ عطف بر هر عطف آن را در جود یعنی در این عطف تصور است
 و در صورت کمال اتصال در عطف آن عطف واجب است و کمال اتصال بر جود آن است که جود نیر
 نیز در کمال باشد و در این جود اولی به بدل باشد عطف بان شل اول اول اتصال است
 فلا یب فی جود کتب کتب و در در جود کتب در جهت تیر در آن باشد
 که در اول است بر کمال نیز در جهت شل در عطف بعد که در اول است بر جود نیز در جهت تیر در آن
 و نام که در اول بر صریح جود آن است که در هر دو که این عطف در جود است بعد از جود بر جود که در اول است
 برای رفع این رسم نیز در عطف در جود و بعد از عطف و در این قبل است قول بر روی
 بن بر جود نیر در آن رسم حقیقت بعد از آن و خوش حالان شل و شل بدل قول
 بر جود شاعر اول که در اصل لا یفهمین عندنا و لا یکن فی السیر و الخیر صلیا
 فضولی جود لایس از جود اصل نیز که نیز به بدل اتصال است و آن نیز به جود تصور در جود که در اول است
 از آهت شایب و جود نیر اونی است چنانچه این مراد بر نیز در عطف در جود نیر عطف
 و در این قبل قول بعدی یکبار که عطف کرده در جود اصل و ضلالت مراد در جود
 و شل عطف بان قول ضلالت و سوس الی الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی
 که در اول

تا اول اسلام سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر
 زم العادل بنی فخره صد و اوکی غری لا تجلی سال صد و سی و سه سال
 ام که در آفتاب نام صد و ده سال پس در اول فروری یا صحت صبی که نشسته باشند
 در اول صدی چورق طرب در نهاد آمدش ز دستان و شینه بداردش
 نیر و جسته و بسته بخاری کنند و پانچ

جوانی که در صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر
 شده اند اول چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در آن سال اول صدی که در روزی بیست و هفت است و در آن روز در پست چیده
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 خبرهای که در آن سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر

بیم چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 فصل صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در صورت و طبع که در آن سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر
 از آنکه در آن سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 (۱۶)

بیم چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در صورت و طبع که در آن سال صد و سی و سه سال از آن که در اول شهر
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف

و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف

و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف
 و در چنانکه در اول شهر و غنم ان اخونک فریض لم الف و لیس کم الکاف

فصل جامع بین جرات از هر که در جرات خود جمیع اشیاء را در فرسنگ و شرف
 نیست در عرض از او و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 در سبب تعارض و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 کمال نافرمانی و کمال نافرمانی و کمال نافرمانی و کمال نافرمانی
 و کمال نافرمانی و کمال نافرمانی و کمال نافرمانی و کمال نافرمانی
 متقابلین و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 مثل برادر و مثل برادر و مثل برادر و مثل برادر و مثل برادر و مثل برادر
 شفاعتین و شفاعتین و شفاعتین و شفاعتین و شفاعتین و شفاعتین
 جامع بین جرات از هر که در جرات خود جمیع اشیاء را در فرسنگ و شرف
 این دو باشد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 در صورتی که از هر دو تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 اگر تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 جامعیت و جامعیت

خاتم در احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 نسبت به او و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 نسبت به این و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 قول شاعر و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 ترک و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 الله الله و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 قد به ترک و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 است به از او و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 در حکم حدیث و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 فاستغیا و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 قول ضابطی و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 مثل ضابطی و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
 و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد

بخت از آنجایی که
 گفت و خنجر ز زده است برگاه صد رجب به خیمه ذوالکمال باشد و در این صورت چوب است
 خواجه منور باشد مثل ماه زرد و صوبع و خواجه هم شمع آید و در صوبع و دیگر زنده است
 در صورت آنکه در جبهه سمت راست یا در صورت در جبهه سمت چپ که سبک نوعی از دست
 باشد مثل کوه فلفل عمی آن به صغیر کافا یعنی حوالی الاسود و الحوادید شاه در جبهه
 کاهات در صد رجب یعنی حوالی الاسود و الحوادید و دیگر در صورت وقوع جبهه سمت چپ زنده شود و کوه
 و الله یفیک لنا سالماً بر دال الخیجل و نطقتم تحقیق نماید که در برای آن مختلفه کوره کانی
 و در جبهه سمت چپ که زنده اند معنی صحیح و بعضی صیل و چون تفصیل آنها در جبهه صیل در جبهه صیل
 و چون شاه عربی که کشته اکنون به کربلا یعنی در شاه فارسی میگردیم منوچهری سنگ
 زشت گفت باز یکنان شری دار عمل نعل باشد زشت روی را ایضا سدی
 کند که توطئه بودی سولر بر سیکان در چه افتادگار نظامی
 یکشت هر دو کرد هر غار دید از خویش را طرب کار خواب بگریزیده زین
 چون بخت خود از دقت و غیر آن سبک هر که آمد عمارت زشت رفت و نزل بگریزید
 ایضا سدی شنیدم که یکشت و باران موسی زو می دیدش با رضی جوشم
 که زشت است بر این شهر بار دل شهری ز زانوای فکار ایضا سدی که گفت سرور کربلا
 چو کردم که بر آن بر لاجل منوچهری دهنده در دایه شیم آمد خورشید و آرام و درین

که زو امن خاور پندل است و هر که آن شهر را ایضا منوچهری
 اینان نیکی ز پیش نیکون کربلا پیش اندر عهد و پیمان و روان
 افشاش کرده از که کرات تکلف خورشید به از شیر زنت حراق مولای
 پس در آن پیش رکنین شده کونم طوطی حسین شده

در قبیل اول است قول شعر میز خرن ای تب برور کا خرا سعاد کن در این خرن
 چهره تیرن زان نقشه خرن کجی که غم فراید از دین و طرب فراید از آن
 در قبیل دوم است قول شعر پس بپیش باشد در جهان بدست باشد از آن
 نیکل و آن را تهراس نیکوید جارت است از آنکه آورده شود در کلامی که هر سه حذف شود
 باشد چیزی که رفع نماید و آن یاد در وسط کلام یاد آن که اولش قول شعر
 و صفی با دلش غم صفتها صوب البیوع و بدیده نهی آوردن کوفه بر صفتها برای
 دین است که رفع نماید و هم این معنی را که ب است که بارش بارال سبب دودید شود
 و دوم قول باری تعالی فَوَسَّوْا فِی اللّٰهِ فَعَرْوَمْ یَحْیٰی عِیْشَہٗ اَذَلَّہٗ عَلٰی الْمَوْتِہِیْنِ اَسْرَافُ
 علی الکافریین آوردن کلام غرض عیال کافریین برای این است که رفع نماید و هم این معنی را که ب است
 و آن است ب است بر زمین از راه صفت و خبر باشد و در این قبیل است قول شاعری
 کت در کوش که کوش بی بس هم شبید ز در تپین نعل صفی نظمی
 از لکله ی کوش که هر چیز تویر کفندی علی در نعل شبید
 نهم جارت است از آنکه آورده شود در کلامی که هر سه حذف شود باشد چیزی برای شبید
 در این شریف و طبعون الطعام علی حبه ای طبع طعام آوردن کلام علی حبه برای این است که ب است
 نماید در مع این طعام طعام و از این قبیل است قول شاعری در مع این کلام
 فادر

قدرت دست حق از آورده سر کوفه خورشید در از خیر و قول ملک انرا
 خزن دل بچکه از دین نامر انکی کرد را بیفت ری
 انخاص بعد اللام مثقل بارک فیها فاکله و نخل و زمان و در زک لافطو علی
 الصلوات و الصلوة الوصلی و دل قول سدی کر این پوشان کردن فرار
 که در هر دو شیند در کام دواز در تیند باغ غران بخت من از که بر سر بند لیم خشت
 فایده در آن تبید کردن است بر آید خاص غریب در در بر بر فرار عام که در این حسن و کرات
 و شمرل عام نیست لهذا اجد انکه ذکر شده است
 انکر لکنه من قول تامل کلا سوف یصلون ثم کلا سوف یعلون و دل قدرت است
 فایده ای که در آن بک نکل بان فرات عبیده فایده در آن یا مکیه و بان است چاکور
 آید از آنکه فرض اندازد و باند از است و یا تبید بر دل برقت و سئل چاکور در این است
 بیزاد آورده به که تعدد نم آتی شده اند البزاد که هر معنی را به شریفه قرار داده
 و از این قبیل است قول شاعری اگر روزی می در جهان تو را هر چه خواهی کن تو را
 و قول بر لوی که باشد و که باشد و که باشد که می باشد و می باشد و می باشد و می
 من باشم من باشم من باشم من باشم تو باشی تو باشی تو باشی تو باشی تو باشی تو باشی
 الاغراض آن را تغییرات مختلفه نموده اند و با یکی از اینها گفت میباشم چه ذکر کردیم

باعث قبول دین است حضرت پس بگویم عرض عبارت از اینست که در روز قیامت
 کدام آدم یا در بین دو کلمه که متعلق به یکدیگر است جدا شده یا بیشتر که جدا از باب است
 برای فایده نوی ریغ اباب مثل تیره در قول باری و بچگونگی الله انسان بجهان و هم
 ما بشنون جز تیره تر است بین مطوفین یعنی اولم باشند و مطوف علیهم یعنی در است
 مثل صراط که در حدیث و در شریف می دانم چندی درین عبارت واکاهیم که صفت است
 مثل دعا در قول شریف ان الثانیین و یلقینا فلاحی سمعی لرحمان
 و در قول شریف و در حدیث که در حدیث نریح ملک و در حدیث
 و مثل تیره در قول شریف و اعلم فضل من یفقه ان سوف یائی کل ما فاد
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و فی قول المعاشرة النکالی لعدا البین ظنن ام اوفی و لکن ام اوفی لا یبالی
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و طولی که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 زمان در زمان ای جز تیره صفت که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 آید که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 کسی است و این که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث

و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث



خاتون در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث

و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث
 و در حدیث که در حدیث تیره برای تیره بر یکدیگر می نماند و در قول شریف و در حدیث که در حدیث

مجلس ۱۰۰

مجلس ۱۰۰

243

مجلس شورای ملی

پای تبارک و تعالی که در آنجا نشین
و در آنجا که در آنجا نشین

اجازت

تو زمین عظمی استین شل اعظم یقوت در باغ نر بهر است که خوش خیل در باغ وجود دارد
 که برای آن و چنانچه در این شرفا ضعیفند و نادر جانان فی العصور کافضا
 شش عظمی فی سماء و بر جسد انقباض و اسکان بر جسد در باغ وجود ندارد و در آنجا
 و چنانچه اندکی گوید محدوده سکنه کاذب شده بر خود چنان نمی گاهد بر یکدیگر چنان است
 در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن

در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن

هر دو عظمی چنانکه در این
 کوزه بزرگ و بزرگ و در آن
 که چنانچه در آن این است
 شب و کوه و در این شب است
 در دشت و دشت و دشت و دشت
 عقیق و یاقوت و در آنجا و در آنجا
 ادراک و در آنجا و در آنجا
 چون نزع و در آنجا و در آنجا
 انقباض و در آنجا و در آنجا
 قفس و در آنجا و در آنجا

بنا به جویان و زمین و شش و در آنجا

مشغولی و شب چنان است
 عظمی و شب چنان است
 هر دو عظمی و شب چنان است
 شب و کوه و در این شب است
 در دشت و دشت و دشت و دشت
 عقیق و یاقوت و در آنجا و در آنجا
 ادراک و در آنجا و در آنجا
 چون نزع و در آنجا و در آنجا
 انقباض و در آنجا و در آنجا
 قفس و در آنجا و در آنجا

در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 بحث و در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 باشد تحقیقا چون شاعت و شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 بر سبیل نفس چنانکه در پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 و چنانچه در این شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 نیست که بر سبیل نفس و چنانچه در این شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن
 قسم اول چنان است یعنی اول چون شرا و سکره الحاد و دود و الصدیغ غالبه
 و البرق و حمر و الغر من در چون شرا و سکره الحاد و دود و الصدیغ غالبه
 و در چون رعد و زلزله و جان چو برق از غوطه راب
 و در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن

در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن

در این پست شب چنان است زیرا که فی کاه را بر یکدیگر چنان است و وجود ندارد و کوه های آن

احکام و کف فی الجواهرها لطف و کف بین الماء و النار
 و این را در طریقی می بینند چون از شرف هفت لباس کم و آنهم لباس حق و در هر خط
 است که عقل است و چون این حد شریف مثل اهل بی کمال سفید نوح من
 و کجا بخواند ن تخلف غما عرف اهریت و کتی نوح حسی و حصول نبات که در هر خط
 و چون بت انوری در اثر بر اعدا و تحشی خا و عتوب چو کمر میزان است
 و در از خا و عتوب حیرت و عتوب که کس اضر باشد یعنی ریخ و در از کمر میزان است
 که صاحب میزان است یعنی ریخ و در از کمر میزان است و در از کمر میزان است
 چون ریخ است و در نوح است

هم آنکه عقل و شرفی مانند هدایت در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 کان ثبات القلب ناب و کینه خاج الخاج ثبات و هیت مدوح که در عقل اند
 بقرب و خاج که در حسی اند نشیده و در شرف ثبات مدوح و عتوب که در عتوب
 نشود یعنی آن هیت و در و خاج که در عتوب است اتمام در کتب باشد و این نیز عقل است
 چه در بعضی و شرف عقلی شد است و بت نفس در تشبیه عتوب کرم و چنانکه در این اثر اقبال
 و در بعضی کلمات الکرام فطنتها و فطنتها لیل الالک فاصبل و چنانکه در اثر
 این عقیده ال از ایش نقصان بری چون بهرت بر جان ندم و فطرت بری ۲

در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت

و در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 و کس بهرت بر جان ندم و فطرت بری
 و در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 و کس بهرت بر جان ندم و فطرت بری
 و در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 و کس بهرت بر جان ندم و فطرت بری

و چنانکه در بیت خاقانی از ازهار کلمه چکان مانند زنی در کاین و کلام می بچکان
 پستان نوز انداخته مقصود تشبیه چکیدن به ران در در بریه و کلام می بچکان
 زنی در بریه و کلام می بچکان و در از کمر میزان است و در از کمر میزان است
 و کلام می بچکان و در از کمر میزان است و در از کمر میزان است
 کانت سماح اناس بحدودن بها فی ضالک لادهر قبل النار والنور
 فخر فی الکاس من صنف من صنف کافها نفس فی کف مفرد
 و چنانکه در این حد کتی هر که بهرت بر جان ندم و فطرت بری

و در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 و کس بهرت بر جان ندم و فطرت بری
 و در تشبیه علم نوز و چنانکه از فراس گفت
 و کس بهرت بر جان ندم و فطرت بری

چون که در این کتاب
نویسندگان و نویسندگان
در این کتاب
چون که در این کتاب
نویسندگان و نویسندگان
در این کتاب

[illegible]

دین بت نزدی پیش پسته آه نواب ب چو کشی که وحش در دراز آب بت اندوی گوشت حشر
و چنانچه در این بت عبدالرحمن زلفین در قمری آبرنگه از علاج حشر ترشری است بر نمخته باد
در صبح اول تبیه نموده زلفین را قهیر که از علاج بخورده و در شب بعد از صبحیه آب آبخورده
در صبح ثانی تبیه نموده حشر را بشیر که بخورده است شرب و شیخ نهراج در صبح با معیدی
بشیر بهر دوزخ بشیر که چنانچه در بت حقا چون ایم این رخ این چشمه کند چشم دشمن
بشیر صد چشمه زدن چشم دشمن است بر نم ن در بشیر ایم این است و بشیر یعنی است بشیر
بشیر خوانده و بشیر برکت بشیر بشیر بهر دوزخ بشیر
و بشیر که عقیق مندر در درون زلفیه یا نقل شد در شهاب کت در این آیه شریفه
شَلِّ الذِّبْنَ حُلُوًّا تَوَدُّنَهُمْ لِمَجْلُوهَا كَلَّ الْمَادِجِلَّ اسْفَادًا وَ چنانچه در این بیت
حقانی می شده بدست تو عدول شاخ شخ بهر تو سطران کن پوشش لکان او

[illegible]

فرمان دادند یعنی و ضعیفتر
از شما اند و هر قدر دارید
و بخانه در آنرا بنویسید و انحصار

[illegible]

چنانچه بعضی شایسته و بعضی چنانکه در این بیت نظم کنی کسی که در آن برسد ماه که خورشید می خیزد
بشبه در شبی چون بخار حیرت و غریب که اول حسی و هم عکس است شبیه
روی و شبهه از ارض قضا و انراغ میناید و قضا و انراغ از انراغ شب میگردانند و شبیه
چنانکه بخیل راه میگویند چنانکه در این بیت
این ترک که باغ از غنای نیت بود خوش از ان نیت کعبه در حیرت و غنای نیت

43.

عجائب حاتمى ملازمت است و چون کوشه ابلانس را خنک بنماید در نزدی تسبیح قرار
دارین بیت امانی من الجانس وعهد فصل لفظه الفخاک حبسی
بجسم در غرض غرض ز تشبیه که عاید شب است و آن اثر است و کای عاید شب است
اول بر چند نوع است آری است و در شب و در کاد و عاید غرض ممکن باشد و امکان شب بسم
چونکه در شب تسبی فان تفعل کلام و این تسبی فان المسک بعضی دم القرال

و در این مقام است دفع الوری و کما فایده این محقق الاجار
 و در این عصری قرائت از جنس مردمان بود قوت نیز از جنس احب
 و در این شب شکر کز خلق آمد بر خلق ماه عجب شکر از جنس که است
 تا آنکه عرض بیان صل شمسانه برطایفه حال شب بر مسدود چنانکه در بیت ابراهیم
 و لذت دایم نفعی بر دیک بر آتش تن ز غریب غزیری چرخ در ضرب

این حال خصم فکاز در وقت مجرب است و در زنگه دست است بآن نیند که در چشم دشمن باشد و در مرد
 که در او چشم است بر باد و در خصم در این شبیه بآن حال خصم است
 تا آنکه عرض باقی است باشد در وقت ضعف در زیاده و نقصان چنانکه در این بیت
 ملامت مثل خافیه الغراب و افلام که خطه الغراب، نند این شهر حکیم خضری خیر
 دان بر بوی کبسه نه افان، اکنون هر کجی لک و کند است عرض از شبیه را که بعد از آن

در آیت حقاقت حضرت زکریا علیه السلام را میخواند و میگوید که در آیه

کج و کز کزت برف و در آن آفت کمال اسجیل مانند پند و اندرز که در پست قصب است
 اجرام که به است میان درین جنب غرض باشد کز کزت برف است عبد الواح حبلی
 بگفتاری بپیکاری که رفت از این شد شب در دهم چرخ کرکس در غروب
 هم آنکه غرض کن و نظرات آمدن باشد به طبع شبیه از کز کزت برف است و در قمر سابع شد
 چون شبید زنی می بخند و بر شستن بروی آب و چن که در این ابیات خللا غلبه است
 بهوم مثل سافل الذباب حکایت صحت بدون چو یک است زردی از برون کجاست
 تا آنکه غرض شبید زنی شبید باشد و نظرس مع تر شبید روی سیه بر دیک این چو که در این
 ابیات اندری بهین وقت سخن گفتن لب برین در دیش که کز کزت برف است و در غرض
 نظم تر چشش که می غلبه در خاک چو غلظه قاتی بروی سباب
 تا آنکه غرض از شبید چو شبید باشد و نظرس مع چو شبید می مجرب بر کین شبید که غرض از آنجا
 زده باشد چو این شوری و فانی لاله هجرت الود و مضیلا
 فطنت من شوق غندی و من سخله کاند سرم بصل جن اخرج
 عند البراد و باقی الود فی سطله و مثل این شعر حکیم مخاری در جوی سابی کشته
 رش زرش چو بر شمشیر چرخش مثل بیل نکند چو در کور رخته مردار سعدی
 شخصی چنان که به نظر از شتی او خبر توان داد و کز کزت برف است

مردار با شتاب مرداد حکیم شفاء و در کور کز کزت برف است
 و در شتی بر شمشیر می ماند سوت بند زبده قاتی ماند بخت بک تر شتی ماند
 عینک چو زنی کبر کاشی ماند
 تا آنکه غرض از شبید به طراف شبید یعنی طراف دانه و حق یعنی شبید و در شبید به طراف
 که از روی دقت محذور در این متن باشد به غیر تازه شمرده شود و این بر دو قسم است یک
 آنکه شبید به طراف شبید در دهن چو شبید به طراف که بعضی زمان شش کشته باشد
 به روی شش که خوش از طراف شبید شش به نظر الی الفهم فی الجرح مقصد کاند چرخ شش
 موجب الذهاب و غنای حیات خافانی ای روی در غرض شش
 چون برف تنیده روی شش و مانند پست اندری آتش نیل ویدی در رانجه
 کندیدی می بخواب از روی شش رخسار سوغش پر باد و کف چنان ای کشیم
 کز زبان آب روشن بر فردی اندری قسم دیگر آنکه حضور شبید به طراف شبید به طراف
 چو کز ابیات این شعر و کز کزت برف است به طراف شبید به طراف شبید به طراف شبید
 کافه فوقی فاما من مفضیها اذائل النار فی اطراف کعبه است و چو کز
 و در چن کمال بهیر آن که کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم
 ابر و بهین شش کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم

مردار با شتاب مرداد حکیم شفاء و در کور کز کزت برف است
 و در شتی بر شمشیر می ماند سوت بند زبده قاتی ماند بخت بک تر شتی ماند
 عینک چو زنی کبر کاشی ماند
 تا آنکه غرض از شبید به طراف شبید یعنی طراف دانه و حق یعنی شبید و در شبید به طراف
 که از روی دقت محذور در این متن باشد به غیر تازه شمرده شود و این بر دو قسم است یک
 آنکه شبید به طراف شبید در دهن چو شبید به طراف که بعضی زمان شش کشته باشد
 به روی شش که خوش از طراف شبید شش به نظر الی الفهم فی الجرح مقصد کاند چرخ شش
 موجب الذهاب و غنای حیات خافانی ای روی در غرض شش
 چون برف تنیده روی شش و مانند پست اندری آتش نیل ویدی در رانجه
 کندیدی می بخواب از روی شش رخسار سوغش پر باد و کف چنان ای کشیم
 کز زبان آب روشن بر فردی اندری قسم دیگر آنکه حضور شبید به طراف شبید به طراف
 چو کز ابیات این شعر و کز کزت برف است به طراف شبید به طراف شبید به طراف شبید
 کافه فوقی فاما من مفضیها اذائل النار فی اطراف کعبه است و چو کز
 و در چن کمال بهیر آن که کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم
 ابر و بهین شش کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم

مردار با شتاب مرداد حکیم شفاء و در کور کز کزت برف است
 و در شتی بر شمشیر می ماند سوت بند زبده قاتی ماند بخت بک تر شتی ماند
 عینک چو زنی کبر کاشی ماند
 تا آنکه غرض از شبید به طراف شبید یعنی طراف دانه و حق یعنی شبید و در شبید به طراف
 که از روی دقت محذور در این متن باشد به غیر تازه شمرده شود و این بر دو قسم است یک
 آنکه شبید به طراف شبید در دهن چو شبید به طراف که بعضی زمان شش کشته باشد
 به روی شش که خوش از طراف شبید شش به نظر الی الفهم فی الجرح مقصد کاند چرخ شش
 موجب الذهاب و غنای حیات خافانی ای روی در غرض شش
 چون برف تنیده روی شش و مانند پست اندری آتش نیل ویدی در رانجه
 کندیدی می بخواب از روی شش رخسار سوغش پر باد و کف چنان ای کشیم
 کز زبان آب روشن بر فردی اندری قسم دیگر آنکه حضور شبید به طراف شبید به طراف
 چو کز ابیات این شعر و کز کزت برف است به طراف شبید به طراف شبید به طراف شبید
 کافه فوقی فاما من مفضیها اذائل النار فی اطراف کعبه است و چو کز
 و در چن کمال بهیر آن که کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم
 ابر و بهین شش کز کزت برف است آن شعر هم آید به چن مضمون در هم

چنانچه در صورت عکس نیز میسر است یعنی شنبه را شنبه بر شنبه را شنبه سازند و مانند این نوع را شنبه میگویند
 چنانکه در قول شاعر است: **پای چرخش خوشان و کرم از باده هر قسح**
 یا در بیت: **اینکه بر بزم خشم یا سرنگ است این که دارم در قسح** در قول
 صاحب بن عباد: **دلی از جاج و دلف کمر و نشا بهاغشاکل الامر**
فکنا خمر و کاندج و کنا فاندج و لا خمر عرقی و طینی این سخن
 از صفای صمدی و لطیف جام در رسم بخت رنگ جام و دام
 به جام است سیت کوئی می یا به امت است کوئی جام
 چنانچه جام در ادوات شنبه **دلی و دلت عرق کاف و کاف و شل و شنبه و شالی اینها است**
 و در فارسی لفظ چران و مانند دلی و کوئی و ون و دلی و کزیا و امثال اینها است
 شنبه یا عتیبه در ادوات بر دو قسم است مرل و مکره مرل آن است که ادوات در آن ذکر شود
 چنانکه در مکره سابقه و چنانکه در شرف خفاج و بطور عذر از برای استی و از برای
 و در ادوات در ادوات در ادوات آمده مرگ آن است که ادوات در آن حذف شود و این
 بر دو قسم است یک آنکه ادوات شنبه را حذف کنند و صرف یک در آن کنند چنانکه در شرف خفاج
 می آید: **آتش رفتن شرف کف قش در آن** یا شرف برین آن مزبیب یا آمده
 دیگر آنکه ادوات را حذف شنبه را شنبه را شنبه نمایند چنانکه در این شعر و شنبه و طرا

و چنانکه در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است

نوع دیگر از شنبه است که آن را شنبه نامند و آن در ادوات که در ادوات است و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است و در ادوات که در ادوات است

و در ادوات

چنانچه در صورت عکس نیز میسر است یعنی شنبه را شنبه بر شنبه را شنبه سازند و مانند این نوع را شنبه میگویند
 چنانکه در قول شاعر است: **پای چرخش خوشان و کرم از باده هر قسح**
 یا در بیت: **اینکه بر بزم خشم یا سرنگ است این که دارم در قسح** در قول
 صاحب بن عباد: **دلی از جاج و دلف کمر و نشا بهاغشاکل الامر**
فکنا خمر و کاندج و کنا فاندج و لا خمر عرقی و طینی این سخن
 از صفای صمدی و لطیف جام در رسم بخت رنگ جام و دام
 به جام است سیت کوئی می یا به امت است کوئی جام
 چنانچه جام در ادوات شنبه **دلی و دلت عرق کاف و کاف و شل و شنبه و شالی اینها است**
 و در فارسی لفظ چران و مانند دلی و کوئی و ون و دلی و کزیا و امثال اینها است
 شنبه یا عتیبه در ادوات بر دو قسم است مرل و مکره مرل آن است که ادوات در آن ذکر شود
 چنانکه در مکره سابقه و چنانکه در شرف خفاج و بطور عذر از برای استی و از برای
 و در ادوات در ادوات در ادوات آمده مرگ آن است که ادوات در آن حذف شود و این
 بر دو قسم است یک آنکه ادوات شنبه را حذف کنند و صرف یک در آن کنند چنانکه در شرف خفاج
 می آید: **آتش رفتن شرف کف قش در آن** یا شرف برین آن مزبیب یا آمده
 دیگر آنکه ادوات را حذف شنبه را شنبه را شنبه نمایند چنانکه در این شعر و شنبه و طرا

و چون در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است
 و در ادوات که در ادوات است

[illegible]

۲ قصه فتنه صبا
و طوطا عزنا نغزل الجود ثوابا لربك لئلا فتننا فاولا و كبريا كبريا
لبش قد اكرت كبريادي
قد سر اكرت پريادي
خود چري
خيزان رنگ اكرت
رنگ خيزان
نارون باد اكرت
نارون
خود كبري صبا
چنگه رين ايات الكان جمل وجهك شمعنا فالجسم يدوب و كبريا
خود

تجربہ نہایت ازکثر جن چیزیں دوسری تشبیہ و تمثیل سے متشوق است بشع اصغر معنوی
 کوزہ و روشنی شمع رات این کاش و سوزش من از بهر چراغ کشفی تو چراغ اباید خفت
 در راه تو چراغ اباید گشت سلمان ساجد عاشق اگر کنم چراغ خود دیدم درین
 گشت از بهر چراغ از بهر کجانی ایست سلمان کمر تو چراغ است پایم در گل
 در لاله تو دل من در غم چراغ دین در تشبیه از نماند دیگر از بهر چراغ تشبیه
 باز در آن کرد تشبیه از تشبیه ترجیح دهد خیال تو دانی ایامات و لطاف حبیب جمال البدر صفا
 دانی البدر من ذالک الحال فردوسی یک دفتر داشت حقان چراغ

کجا به در در و زلف سیاه دیبکی چرخ دومی نیستی در از آنکسیت این در در
دولم و قدر بدو زلفت چرخ را که این بکود زلفت به روزگار و این آینه نقد گرینه
نقدی که عجب چه است از دوشی که در غایت قضا باشد و در آنکسیت این چرخ بدو نظر باشد
و این بغایت چه چیز است یا آنکه چه شرم که از چه چیز باشد و از چه شرم که شرم باشد و از چه شرم
خدا که عجب باشد چنانکه او شده این در و آنی که در آنکه شرم را به شرم نیست بعدی باشد
چرخ که این در و آنی که در آنکه شرم را به شرم نیست بعدی باشد
نقدی که عجب چه است از دوشی که در غایت قضا باشد و در آنکسیت این چرخ بدو نظر باشد
و این بغایت چه چیز است یا آنکه چه شرم که از چه چیز باشد و از چه شرم که شرم باشد و از چه شرم
خدا که عجب باشد چنانکه او شده این در و آنی که در آنکه شرم را به شرم نیست بعدی باشد
چرخ که این در و آنی که در آنکه شرم را به شرم نیست بعدی باشد

محمد علی

[illegible]

وذكر في
الفتح في بيان فوائد
ووصفها في فوائد
نشرها على فوائد
وذكر في فوائد

مصدق. بعض از احوال کاشانی
بازش از این مقام آخر

شمس المظفری شمس در قل سدی گذشت عجب در بخندان ان دل فریب
 که هرگز نبوده بر سر ویب و نهی از تعجب در قل این طبع علی لا یفجاس بلجا
 غلامش قد و از داده علی الفخر و شگایت سدی در زلفت کس در قل جود
 می خواهم که کاشتر نسیم که کس ختم به به دزدی کس شیرین است بنی بهای شیشه
 از روی سانه و از روی و تحاد کجا این نوع یاقوت با شیشه بربا برت چنانکه می
 گوید آن زلف سبزه بر آن روی چون اگر کوه است کوتی ز روی عجب بد
 شب در بهار روی که روی کوتی آن زلف چون شب آمد دانه زلف چون
 و فقی نهارد با کعب نه در دود است اول آن زنی استاره بر دلی است بی شبهه در زلف شیشه
 ادعی بنانید قیوم اکثرینه بر عهد او نهی بر صانع که باید ستاره قائم باشد بخلاف کعب
 که تاویل و قرینه در آن نیست و قرینه استاره کای یک چیز است شد و ایستاد و می
 و چنانکه در این شراسبی معانی را ثبت و پندیده پنج خور و ابروی کوبیده کج
 لفظ پندیده و کوبیده قرینه بر آید از شمش و قد مشرق و از مرصع لب او خراسته و کجا
 چسبیده باشد چنانکه در این شعر دان فقاوا العدل و کلا بانا فان فی البانایاننا
 تلقی نعل بر یک از عدل و بانای قرینه است بر آن از زمران شیر خراسته است خاقانی
 چون از مرصع نعلی عطر رو میخ و ف نود ترا از لفظ جف و عطر که در ادب است

نیم سیم کبریا که از کبریا کبریا

و هم لفظ دون قرینه است بر یکد از نه لحن خراسته و از برای از نه سیات باقی است
 باست بر طریق بنی ستاده و ستارده بر دو قسم است دقیق و غایبه و غایبه آن است
 که جمیع طریق در شئی واحد ممکن باشد و غایبه آن است که جمیع طریق ممکن باشد شد و شد
 او حسن کان حقا فاجنبناه اغنی لا فندینه جمیع جمیع در و جت ملکات جمیع ملکات
 و نوعی از غایبه است که از آنکه تکیه تکیه گویند که استاره نماید هم چند را غنی شرف شرف ملکات
 ابرو مثل زلف چنانچه است که یکی را هم گویند و جمیع در اندرون و جمیع در اندرون
 یا هر دو با یک بر چهار قسم است و اقل در هر دو چون حدیث شریف خبر لباس بصل
 لبنان قرینه کلام مع صفت طایفه لها استاره آورده که بریدان بهای دود و جمیع
 میان هر دو قطع صفت تندی است و آن در بریدان باشد و در شئی است و از برای پس این است
 بریرت لطیف و کف و تر و دیکل رزب شریف تر که در تر که گواه هند و اور و در
 برای از نه و جمیع که راه فای است و در هر دو معنوم هر دو و چهاره کوبه که در برای شب و نه
 که در جمیع است و از هر دو معنوم هر دو خارج از هر دو چون سه اسه بای طبع جمیع جمیع
 خارج از هر دو معنوم هر دو است و چون شرف می کشیده قاتی چون سر و پهن دور که بر شرف
 زلف ستارده و نه ستارده است و جمیع که ساری است خارج از هر دو هر دو است خارج از هر دو
 و در هر دو شب به چنانچه در صرع اول از هر دو معنوم که گذشت خواست چکیدن سخن از نازک قتیله

نیم سیم کبریا که از کبریا کبریا
 و هم لفظ دون قرینه است بر یکد از نه لحن خراسته و از برای از نه سیات باقی است
 باست بر طریق بنی ستاده و ستارده بر دو قسم است دقیق و غایبه و غایبه آن است
 که جمیع طریق در شئی واحد ممکن باشد و غایبه آن است که جمیع طریق ممکن باشد شد و شد
 او حسن کان حقا فاجنبناه اغنی لا فندینه جمیع جمیع در و جت ملکات جمیع ملکات
 و نوعی از غایبه است که از آنکه تکیه تکیه گویند که استاره نماید هم چند را غنی شرف شرف ملکات
 ابرو مثل زلف چنانچه است که یکی را هم گویند و جمیع در اندرون و جمیع در اندرون
 یا هر دو با یک بر چهار قسم است و اقل در هر دو چون حدیث شریف خبر لباس بصل
 لبنان قرینه کلام مع صفت طایفه لها استاره آورده که بریدان بهای دود و جمیع
 میان هر دو قطع صفت تندی است و آن در بریدان باشد و در شئی است و از برای پس این است
 بریرت لطیف و کف و تر و دیکل رزب شریف تر که در تر که گواه هند و اور و در
 برای از نه و جمیع که راه فای است و در هر دو معنوم هر دو و چهاره کوبه که در برای شب و نه
 که در جمیع است و از هر دو معنوم هر دو خارج از هر دو چون سه اسه بای طبع جمیع جمیع
 خارج از هر دو معنوم هر دو است و چون شرف می کشیده قاتی چون سر و پهن دور که بر شرف
 زلف ستارده و نه ستارده است و جمیع که ساری است خارج از هر دو هر دو است خارج از هر دو
 و در هر دو شب به چنانچه در صرع اول از هر دو معنوم که گذشت خواست چکیدن سخن از نازک قتیله

نیم سیم کبریا که از کبریا کبریا
 و هم لفظ دون قرینه است بر یکد از نه لحن خراسته و از برای از نه سیات باقی است
 باست بر طریق بنی ستاده و ستارده بر دو قسم است دقیق و غایبه و غایبه آن است
 که جمیع طریق در شئی واحد ممکن باشد و غایبه آن است که جمیع طریق ممکن باشد شد و شد
 او حسن کان حقا فاجنبناه اغنی لا فندینه جمیع جمیع در و جت ملکات جمیع ملکات
 و نوعی از غایبه است که از آنکه تکیه تکیه گویند که استاره نماید هم چند را غنی شرف شرف ملکات
 ابرو مثل زلف چنانچه است که یکی را هم گویند و جمیع در اندرون و جمیع در اندرون
 یا هر دو با یک بر چهار قسم است و اقل در هر دو چون حدیث شریف خبر لباس بصل
 لبنان قرینه کلام مع صفت طایفه لها استاره آورده که بریدان بهای دود و جمیع
 میان هر دو قطع صفت تندی است و آن در بریدان باشد و در شئی است و از برای پس این است
 بریرت لطیف و کف و تر و دیکل رزب شریف تر که در تر که گواه هند و اور و در
 برای از نه و جمیع که راه فای است و در هر دو معنوم هر دو و چهاره کوبه که در برای شب و نه
 که در جمیع است و از هر دو معنوم هر دو خارج از هر دو چون سه اسه بای طبع جمیع جمیع
 خارج از هر دو معنوم هر دو است و چون شرف می کشیده قاتی چون سر و پهن دور که بر شرف
 زلف ستارده و نه ستارده است و جمیع که ساری است خارج از هر دو هر دو است خارج از هر دو
 و در هر دو شب به چنانچه در صرع اول از هر دو معنوم که گذشت خواست چکیدن سخن از نازک قتیله

راه ده ای که در این جوی که در آن
 چهارم آنرا سنده کرده و در جمع کردن
 که عیادت شاکلای صلاح مقتضی
 در آنجا حوی بخش مرد شادان

کی در آنجا که آب است از آنجا که آب است

و چست بر آنکه در جوی که در آنجا که آب است
 نظیر آن نیست که در آنجا که آب است
 صبح عیادت شاکلای صلاح مقتضی
 در آنجا حوی بخش مرد شادان

کی در آنجا که آب است از آنجا که آب است

و چست بر آنکه در جوی که در آنجا که آب است
 نظیر آن نیست که در آنجا که آب است
 صبح عیادت شاکلای صلاح مقتضی
 در آنجا حوی بخش مرد شادان

کی در آنجا که آب است از آنجا که آب است

بنمایه نشانی که در آنجا که آب است
 و چست بر آنکه در جوی که در آنجا که آب است
 نظیر آن نیست که در آنجا که آب است

کی در آنجا که آب است از آنجا که آب است

و چست بر آنکه در جوی که در آنجا که آب است
 نظیر آن نیست که در آنجا که آب است
 صبح عیادت شاکلای صلاح مقتضی
 در آنجا حوی بخش مرد شادان

و چست بر آنکه در جوی که در آنجا که آب است
 نظیر آن نیست که در آنجا که آب است
 صبح عیادت شاکلای صلاح مقتضی
 در آنجا حوی بخش مرد شادان

[illegible]

مجلس سیم در جواب از برای آن که امت بسیار است و بزرگ کرده قسم که کثرت اودان دارد
گفتیم که استیلا با هم جز شدت ایشان بر وجه و قول و فعل ایشان و وجه حوضه و مش

شده نرایان و بان در انوار کس و شادستیه حدیث بین و مثل سیمه بمر و کان
آه کن آن شدتیه نام و صاحب ذوق است که با مجمل اول اصابعه فی اذانه و زبان

قد استرشد مرثات دل کفاسان ببرد دست زرت تم رسد ببرد مراد از زرت چنانچه
نه تسمیه با سبب خواجه در این باب جوید اذ انزل السماء باران قوم و عنایا

و انکار اعضا را برادر را برادر است و او بکسی است سنائی ای غرض که میسر می آید
ای وقت از غرض که در است میسر نمی آید و از آن جهت میسر می آید و از آن جهت میسر می آید

تم عکس هم شد مطهرت السک و بنایا مراد از زبوت مراد است چه در آن سبب بودید که
کجه است

که تسمیه شیء باسم کان شود مثل ضارک و آقا ایامی و این همه مادی و معنوی را
برای این که بزرگوارتر و تمیز باشد و مثل این است شیء عطر روزنه و روزنه گویا

از جهان بخشد و این خاک را
 از خاک و این درشت خاک را

7

عقبتی شش ہاسم یازل ایہ شد قرعہ ثا اولفا عصر خرا

تأسیس کردیم شد قدتم خلیفای نادر بنی عباس و مولود بن عباس است
و چنانکه در این شهر که بخمس بر یک است و چشم کاروان و ماغ همه وقت و چیل و کلک است

مروند باغ سپید کار سپیده که در روایت دیگر گفته می شود جری القمر و سالی آب
در حکم شمع خنجر در دل من است و اما الفیاض فی رمضان فی رمضان

مراوندیست که عمر قصه است و چنانچه در قول شما که کتب بقا که است
در ذوق کار و دوزخ و شرف و شکست
مراوندیست که در ذوق و شرف و شکست کار و دوزخ و شرف و شکست

و تفسیری به اسم آن شد قل و تعالی واجبی لسان صدق را روزی که
از حضرت کوب زبانت آید چنانکه در قاضیه مذکور است که او را از این

در دم نغم زبان لالان دلی

۱۱. سید محمد باقر حسن بدایه باریک چو سیه را زده که در دست است از رویه او
شیر آبکش است

از رجا و از کینه که در سینه داشتند و از آنکه در این راه
ماتوا و ماتیدند و از آنکه در این راه

مختصر تاریخ افغانستان

در سایه چو بحر در این باب و طواف تو جملک کالای صوفیا

للا نعام صانعا

در اقسام از آب کاغذ را هم تراشیده و شبیه الیهی از آب درخبر انوش فرستاده
چون بپزد گشتن بنی یک تهرانی

و کجای طبع از روی بی و آفرین میزد از روی لطف و ان را بطبق منوی گویند چنانکه قول باری عزوجل
ان انهم الا کفکذبون قالوا ربنا اعلم اننا لیکم لمسلون ای بنماییم از صاحبان و چون که
این بیت هر چه حق المانی شایع می غرضی وان قل المالی الا کافهم و قد ان توبع و لا یزنی
ان کزمت

[illegible]

انجام تضاد را می توان کرد از غیر تضاد را به نقطه دیگر کشند که این روشی مخفی و از لحاظ
تضاد شد چنانچه این شهر را می دشمن فقط تضاد او شمنی ندارد و او فد و

نجوم العالی فی سماء عجاج دعبل لا یجیبی ابداً من جیل صلوات اللہ علیہ برکتہ
عاجز

حکیم سنائی مت شایسته کجاست ای چشم طاق درو بر ای خنجر چشم
 مراد از طاق در کجاست طاق در است بر طایق تشبیه آن با جفت تضاد ندارد و کل می
 حقیقتی آن با جفت تضاد دارد و دیگری شب و صبح تو به پایان آمد
 صبح بخشنه و در یکدیگر بر لب در سرای ز عجب
 کجاست در اصل خود یار معصود با دروغ زنت با لاف و زبانی
 با دروغ غیبت خندان و گریبان سپید

مطلبك آن چنان است كه در بعضى بنظر اكرت و افق نشينى ت جبر نباشد و گنند در نظر
مقابل آن معاد و چون ترتيب پندند چنان معاد را بنظر نشين در نظر بنظر فلجكه اطلبه
و ليكن اگر چه در معاد بنظر در نظر دو حكم پديد برقرار كند كه باشد بر
هر يك بر پسر كند كه باشد بر سر و در نظر نيز و لا در نظر نشين نيز از نظر
عدد در نظر نشين و ليكن از نظر در نظر و معاد بنظر بر سر در نظر نشين
خلاف آن در نظر و چون جواب بطلان موافق آن در نظر چون سؤال صواب

در شرازی سری که از تو چپ بریده باد چرخ و لکه از تو که در دوید و باد چرخ
و بقدر غنچه در بیت اوزی بزرگ خا سر بند دره نصف و قدر
بزرگته بود ز لب جواب و شمال و بقدر تخته در این بیت نازی

مَنْ قَتَلَ الذُّبَابَ قَتَلَ رِشَاءَ نَفْسِهِ الثَّلَاثَا
وَمَنْ قَتَلَ النَّمْلَ قَتَلَ رِشَاءَ نَفْسِهِ ثَمَانِيَةً

اینکته بر زمین برین اوراق قدح
 کجاست بر خاک پران کایه شاد
 ایستاده از این شد و زمین جای ایستاده
 ایستاده بر خاک و خاک و خاک

ایضا منجری این کار و زارت که می رانند و در کار فلان بنی صفت بنی صفت است
 دوم در این باب است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 است و این فلان است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 باز کرد و فرض او که تصور بود چنانکه در این باب است معده صحت فلان
 در صحت فلان که در این باب است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 آب در این کت و صحت فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 این معده در صحت فلان که در این باب است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 معده فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

۲ در این باب است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

استماع و این فلان است که صفت فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 نقل فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 فی دمج اقل من عمر ما یجوز اذ اوها اول صفت فلان بنی صفت بنی صفت
 نقل شده است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

در این باب است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

دعای

ادعای و این است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

استخدام و این است که فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت
 و فلان بنی صفت بنی صفت را بر سر بنی صفت بنی صفت

دعای

612 2

وہی اور اللہ کی صفی بگوں
فیات پرین الدہ کی صفی اعلاہ
۲ اس کو خلف دار الزور

مجلس شورای ملی
مجلس شورای معالی

قُلْ رَدِّهِمْ إِلَى اللَّهِ فَرَحَشَأْ
فَعَسَىٰ أَمْرُهُمْ

Handwritten text: *Handwritten text, possibly a signature or name, written vertically.*

کتابخانه عمومی آستان قدس
کتابخانه عمومی آستان قدس
کتابخانه عمومی آستان قدس

فصل في بيان ذلك

کفایت و جدید اندام حاصل شد

زلفش در آید ای برادرگاه
 کس او خد بود و کس او بد
 سیم که تر زوی نازت خوی
 زلفش بر چه دانی بگوئی
 بیم افروزی چه چرت این مرد پنهانی
 کس او بد بشی زانی چه پزیت بری
 یکی عیانت طبعی چو دستگاه بود
 بر سبکی این راجعتی و بخاری
 دور که کند دل دوستانی یار
 کس او بد آید باشد چو اندام گری
 سر دیگر که زانی در نگاه گفت
 نگاه در می یافت خد غم مخد

[illegible]

در جدولی که در این شماره

[illegible][illegible]

حرکات قافیه

رسو اشباع و حذف در یک

رسو اشباع و حذف توجیه است ^{اصا} بعد از آن مجر است و باز نفاذ

حرکات قافیه در کلمه (رحمت من) جمع است

را اشاره بر تن الف اشاره بشباع حاء اشاره بخذو

تا اشاره بتوجیه میم اشاره بمجرسی ذن اشاره بنفاذ

بکمی حد که نام نگیرد بدو یک خطمه مال کرد آورد ایضاً سعدی
کس را شنیدم که غیبت آید چو زین بگذری و چهارم خط است

بسته اندر او فرج ده دفعه انشیر اندازد
این نیز که بختها و در آن که سر فکها بسته

در خطی که در این است
بسته اندر او فرج ده دفعه انشیر اندازد
این نیز که بختها و در آن که سر فکها بسته

بسته اندر او فرج ده دفعه انشیر اندازد
این نیز که بختها و در آن که سر فکها بسته

بسته اندر او فرج ده دفعه انشیر اندازد
این نیز که بختها و در آن که سر فکها بسته

چو ای رسد سر را به پادشاه
پیرش دین از زین کز گزیده یا گشته یا کزینچه یا بسته در چهار و چون قول در می

چنانکه سرود از هر دو چشم تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم
بنا نمود آن رشتن از نور تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم

چنانکه سرود از هر دو چشم تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم
بنا نمود آن رشتن از نور تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم

سهم که از هر دو چشم تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم
بنا نمود آن رشتن از نور تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم

سهم که از هر دو چشم تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم
بنا نمود آن رشتن از نور تو در نور است روزی که تو در نور آید و شدیم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تصفیه و تصحیح و تصحیح و تصحیح

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تصفیه و تصحیح و تصحیح و تصحیح

یار من از جبهه‌ی جان من است که کشید
چشم ندارد ز غم زین سبب که کشید

از درون باده خاکی در زمین گشته
وقت شد از زمین گشته

تشیان در کوهستان
خواب بگو بگو بستی
نه بگریه نه بگریه
بگو بگو بگو بستی
نه بگریه نه بگریه
بگو بگو بگو بستی

شیفگان دل نیدارم
نیز فرام که بهارم

مهر در این موقع در آفتاب از بعد از ظهر در آفتاب
در دل خورشید در آفتاب در روز چهارم در آفتاب
در آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب

مهر کرد
دردن فکین
دو شش کی تو خدایم
هم کبک تو کبکیم
هم کبک تو کبکیم
هم کبک تو کبکیم

آینه جان بگویم جانب جان بگویم
ز آینه جان بگویم در دوزخ من بگویم

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

جان من او همی بریدش آن من او همی کشیدش آب من او من او
شماره در باغ ابدش

باع جانش آب انش سرخس سرخس متصل است او معتدل است
شمع دولت او پیش کشیدش

هرگز خوف و زهر نرودا سر کشد اینجا سر بردیش
هرگز ز صبا آرد صفرا کاره بکجا پیش نهدیش

عام باید خاص کنیش خام باید هم خریدیش نکش با هزار نوس و لرز
جانب شاد و اد نویسیش

درد کاه ز آب حیات
شفا بخانه با بزمیدین
ز به بناید قدشاید
حکایت در آید تازه کندین

هرگز زود را که رفتا سفره علایق بر بیدار
باد به خود دراد فاش کرد او
ز صحت برد او تا طلبیدش

درد ندارد و رگش دارد دل پر جو دارد و بنده شود
فقد بخت باغ شکفته در گرفت سرج و سفیدش

منوچهر شمس شاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
وہم یستعجلون

١٠٠

فقدني يا بؤس و تلك صوابا
كفلا و قد جعل لنا مصداقا

[illegible][illegible]

و در حقیقت همانچه از او در این سخن است
و در حقیقت همانچه از او در این سخن است

از دست آوردن این نام

مجلس اول: ۱۳۰۲ هجری قمری

[illegible]

هفتاد و نه ساله آنرا علی بن ابی طالب و خدیجه و حمزه و ابی طالب
کشتار و در حیات آنرا مصاحبت
صفت آنرا و آنکه در آن ۱۴۱

۱- از نظر مال گرد آورده این حدیث

۱۲۱۲
تاریخ کتبه
۱۳۱۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کروفت کار ۶۰ لیتر ۱۰۰۰ ریال

101

۱/
 بهر که بخواهد از این کتاب
 مرصعه را بنویسد
 چه او را که در هر یک از این
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از غنی که داشت در آب پیچیدند طعن و رسدت بهنگ چو این گند حصار
آن رود ز ریب تو در آب رفته دین کرد ز غصه تو در گند کفار
معنی خیال در پی بند ضریب زبانه اگر ضریب تو را گفت بچشم ضریب
امریا بگرم خلف حاطه تا خدنی نشو من الطرب
اسک بالاصل غرض علی الشرب عند ان ذوالحجب

تفریح و این است که گفت بر بار بار و غرض عجز و در انداختن غرض نیست
چنانکه در این است و اوقیم ما الطلح بحوری ملائمت بهاضرب کما فی الطلح
بکفر من طلی و جیبا و شفا جمع ملکن خوف حادنه الدهر
اگر کن ز برای کس س و اگر کن ز برای هر دکل کاری
در این دوشل جنس آن صرصره در این دوشل که این شاد و زاری
که در دم فرو یارین صد شین بر دی دلت نمی داند و زاری

و از برای تفریح و تفریح و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری
برای تفریح و تفریح و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری
کاشفی حاکم من الکلب تفریح و زاری و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری

چون را بر صفت این باند و نشان شفی زرد و کلب است و درین قبیل است
شومنی تشریف بخانه معتزله اشراق الفاطمه بنفهاها شراق بنفهاها
مبارک اسم چهل فرار داده و شراق قبیل ممدوح بنده و دفع و قیاس بر آن نداده

تجربا و این است که در غرضی انزعاف ناید چیزی دیگر شادان را چنانکه در شخص شام
انزعاف آمدناید باز و انزعاف تمام ناید چنانکه در قول است

اعانق بعض البان من این قد ها و احیی حتی الوعد من لسانها

و دیگری بلا قبله خدا از اجنه کثیر الزماد طوطی الخفا و در این تفریح و تفریح و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری

سعد سید سر و کونام میزد که مرده آن است که نماند به کونامی

حافظ حافظ چه شود اگر بیا فیضی زضر عالم دل

نظری نظیر و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری

هیئت صدی تری شادان تم میده سدی که تیغ بر در نهاده و در پریشان

نه چو نند و تو کنی صی و کون که ترک برود چنان که اندوده نشسته

حلا که مینما بادی و بی و شوق و کون که مینما و این است که انبات ناید کلمی برای تفریح و زاری

ز طین میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 اشاره است به جیدن کلان پرچم علم محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 عنوان دایه است از کلمه کلم بر آیه قرآنی که میفرمود من کلمه فصیح بقیان
 چنانکه در این بیت قادم از قبل عنوان داشتند بهر موشک عند الله فی الخدم
 سگما دوست بنیاد الوت ترکان داد صحبت براف برادر اسم سمع
 معود نه چندی دل می برد بدی دل دکان نه چندی رخ تو برد بجزای رخ عذرا
 بهت در چاه چو مشوق رخ بر آید رخ ای جز به رخ تو مشوق نه چینی
 بهت در نهت قارون نت پست که کج سددت کج انده راست
 بهت کشنده در آتش ضعیل چو بهت می رخ تو قاتل نیل
 بهت که بر کج سددت نشست که بهر از صفت دشمن راست
 اشاره در چای پست که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته
 چنانچه در کربلایه که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته
 هده من علاه احدی المعالی و علی هده نفس فاسوها و در سیه
 می بود در خواب صد چرخه که خاری ز پایی نمی گشته بهت زانو که بهر می پیرد
 بگفت و در و صفت می سپید که آن خاری برین چرخه و بهت پیاده چه اگر چرخه و بهت

در این بیت که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته
 اشاره است به جیدن کلان پرچم علم محمد صلی الله علیه و آله و سلم

در این بیت که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته
 اشاره است به جیدن کلان پرچم علم محمد صلی الله علیه و آله و سلم

در این بیت که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته
 اشاره است به جیدن کلان پرچم علم محمد صلی الله علیه و آله و سلم

در این بیت که در نهت و با نفاقه قسید می نگریه شدت ره که آن بهر بهت نشسته

فجب و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد

در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد

در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد
 در این بیت معود هر چند شکر که شکر تر می بود از آب شکر که در آید و نثار دارد
 بهت و ایست است نه میفرودم کز غش بریشده با کلبه و نثار دارد

و چنانکه در این شعر باز بر بازو بسج بنویسند که زاری کران بر بانداری بهر حال
 زلفه سر بر تو در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 و چنانکه در شعر دیگر در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 افزون از این حاجی اندر چنان است و چنانکه در کتب این میل که در دست تو مال دارد
 حسن الخصال و چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید

و شبی این بیت در قفس باشد معبود روزگار قدرت دارد
 عمر جهان به سبب و از زمان باد ایست جوهر عظمی که خواهد کرد
 بزکف و تیش برمان ایست هر چه بیند که عالم را است
 و در خانه ای که ترکان غیر ایست سنگ بر شیشه باز نشی روی
 یک خور و یک پدید زده ایست مانده خورشیدی پدید دهی
 از نون و ماه روز و شب چه ایست از دی زحمت تو باشد که از زحمت

لطف تو ایست که باز افتد ایها الوری جرح چو سوز گدازد خورد
 دست نهد بر سطح زمین اگر گرفته شبنم ام بجای که دیده ام
 بر من عهد چو زهر را در بند و از من زخم عم و دیدم که خواهد است
 ایها الوری جرح چو سوز گدازد خورد دست نهد بر سطح زمین اگر گرفته شبنم ام بجای که دیده ام
 بر من عهد چو زهر را در بند و از من زخم عم و دیدم که خواهد است

بسیار از این شعر در کتب دیگر آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است

اضراب و چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 در این ابیات و چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 قطعی بود که مراد بود و در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 دیگری عجزش بهی دانتش غنیمت بی شکی در پاش کثری

و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است

استنداك و چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 چنانکه در این ابیات و چنانکه در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 معبود سعد قصص من رسد و انکه نیت از این ششده می به از نوری که
 بر سپیده می و بر شب گاهی روز و شب زمین بر پر کند هست
 و در برای نذر ای که است و در دست تو مال دارد و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 ابیات و در او افتد صفت منافق و لطف بازو در کار چندی نمی آید
 فقال الله سبحانه كل سعي لقد صدقوا ولكن في خضادی
 گویند که هر عملی که در راه صبر آری شود و یک جزو گردد
 گفت نمی این چنین یک جزو گردد گفت خدایم ای یک جزو گردد

و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است

اقول بالوجب جهنت هاست از آنکه حکم کردی که نمی کند و نیز بفرموده است
 حل نماید چنانچه در آیه شریفه و قل الله بنی و ذوالنبی هو الذی علی اخلاصکم چون باشد
 و یومض للمؤمنین و چنانچه در این آیه است قل تفلک اذ انبى مرارا
 قال تفلک کاهل بالابادی تفلک لعلک لا بل تطول
 و یومض قال حل و دادی گفتی چون بجز آن بجزت گشته
 کتم آری از رخ کسری تو

الانشائی را خطاب است که سرشار از بخت و شوقی در کلام او داخل شود چنانکه در این آیه است
 ما زال ابائنا بالحدود عروفا فلان احد هم دفی انفا هم
 مرد غم عشق و الهوس را نه اند نرد دل پرواز کس را نه اند
 عمری بید که یا آید بکشت این دولت مرد همه کس را نه اند

و الاکفاء الانشائی را خطاب است که در کلام مناسبت می دهد و از حد خطایند چنانچه در این آیه است
 حسن بن ثابت در مدح علی علیه السلام و قل من اسلم لوجه فذل العرش
 محمود و هذا محمد و چنانچه در شعر بشار بن برکت است ان کس یومض بالکان اما
 مکان

مکان فکاسمه والسلام و چنانچه در این آیه است معبود سلمان
 ای عیب ملک بستان بر لایق ازین دو بیت خواهد بود و درم صحت
 عباد ملک بستان بر لایق ازین دو بیت که هم در جدول است و هم عید اجل العین
 بر سر حضرت نصر بن زید است و هم در این دو بیت

الاکفاء ازین صفت چنانکه گفت شود و بعضی گفته اند که این بعضی کلام از سر آن چنانچه
 در این آیه است لب حیونک بالقلوب و جها و لکن میدان و صفا صفا
 بقولون فی الاصلام و چنانچه گفت و من ذابغ جید
 معبود بر کاران دیگر نبات نفس شکر بر این چون رند صبا ع
 ابن فاضل و کن صاد ما کالوف فالعشقی و ابانک علی فخر اخطو علی
 مولوی صدق این لفظ شدای فخر سیت مرکز انفس از سر طریق
 صحت این کو روز که فردا نکشت تا بکلی گذرد ایام گشت
 میسر خورشید من خاندیم انک خاند سیم انور بر سر سیر و بخان تا
 بر سر شرح و در با تو شبیهی دراز چشم به دور آن خلق است که

معبود تو قطب عملی و محراب حکمت است
 بهیچ از انشای من و از لب ویدکان شکفت اگر فزون شودم در دکان
 که در بوش آب زیادت کنش که بر بردنش افزون کند با
 مددگی ای بر نه کن عرض زیادت برش پیش نازی و نال هرزه خو کند
 سجد حد را بر آن بند بخت این است که حق از جوش در پایش است
 بهیچ چونک روی بکسی در تیر که از روی کیرت یا کیر
 بهیچ نیز نه از آب روی کسی که از روی آب چشم بسی
 بهیچ که آینه از آه کرد سیاه شود روشن آینه دل ز آه
 بهیچ کسی ز دشمنه نکرد و خصل که شبها بهر که بود روز دل
 بهیچ کندی که باید عمل حساب نه وقتی که غمزه کرد کتاب
 بهیچ چو کسی بیاد دست ستم ترا که جان شعله گیرد چه غم
 بهیچ یاس از جانب یکس بود جانب حق کند در پس
 بهیچ چنان شرم و در از خدای خویش که نرسد ز یکایکان است و خویش
 بهیچ بیه از روی بانه و کند که خواه که سری شود و کند
 بهیچ که قدم ز تو نماند ز بسی است توانا ز تو هم آخر کسی است
 بهیچ

آفت که بهر که بر کوی و دم است ز درگاه خانی همیشه دوست
 کن بهر که بر جانی از یاری کن نیاید زخم بر می بار کن
 حافظ و تهنیت بخورده که چو خوش گفت با در چشم من بخور گشته اند
 بهیچ رضا به او به ده و چنین که گنجی که بر من و خسته است
 ای در این بار اگر سود است با در پیش نرسد است خدا یا منم گردان بر تو خور
 ای هر روز خانه گرچه ن بهر و آن طلب کاس سید کاس در تهنیت هم از
 سبب آنچه بر من قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیک بر سر بد
 میخانه رتبان که آه کار گرسن گرسن کرد و بار
 بهیچ مردم زرنیک نیک خور کرد باز چون بد بود سپر کرد
 بهیچ شاهان زمانه خود و بزرگ دیده را به خسته دل را که گ
 نقش پافتنده چینی دار چشم بر گل دهند و دل را هزار
 نطاحی ضو چری ای دل چو هست چهل کار جهان نام بد دل نه از جهان هیچ با غم
 افکنده بهر چه بودیش از برای آن همچون نمر که از پایش
 ترست و با غنای و نر برای تو از دکنه هوان که است
 خطبه شکر که زار خضر در جهان بدم همان جفا بر بد و وسیله استوار

مذهب کلامی چیست چنانست که کلام فخر را بر ادعای خود تمام نماند
 چنانکه در این بیت در معنی اجماع آمده است **لولا خطا گفته بالجماع ما مثلت**
کل الا نام و انفس ثلث کل طایفی و چنانکه این شعر معدوم
 اگر چه بخت زار است و چون **کینه خیر صد فحای پر در در دارد**
 بی بسند آمده بخت زار **که بخت بداد به هر چه بر دارد و این کار**
 دیگری خنجر صانع در چنان بخت **برین بخت یک بیت در دست**
 سنان تر است قدر که بخت قدر **حیات ذات فضا که در دست بخت**
 اگر قدر نشد آن چنان تر شد ز قدر **و که فضا نشد این چنان رسد بهر قدر**
 مذهب فقهی چیست چنانست که تشییه نیز برادر بگوید که کلامی ثابت بود که در کلام
 از برای اولاد این طایفه در فقهی است چنانکه اهل نیران تشییه نه چنانکه در این
 بیت **لو کننا حب و صلا کله** **لو کن غایبه الا الملال**
او بکن احب هجا کله **لو کن غایبه الا الاجل**
انما الوصل کمال المالا **بسطاب المالا بالعلل**
معدوم **خردم خردم خردم خردم** **از بخت خستیم و از فضل سنا**
از بخت نیست که در بخت **کیونکه خستیم خردم در بخت**
جامی خردم ادبی در بخت **کشتیت اخین که بود در بخت**
 اله

۲
 عفری در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

مراجعه و انچه است که در حکایت کند جواب و در این که در این که در این
 در این واقع شده است **بذل بعضی چنانچه در این است** **قالوا اراجهم من بعد ملتئم**
قالوا انصدق فلان الصدوق من شعی **کینه شیب از پروردگار حسد**
که سیر سواد از بی صید **گفت پرده است و جو صدم**
مردان در این زمان خستیم **نماند که راهه خفیه صبت**
موان راه از این خدای گیت **گفت بر کفر و اصرار و دقت**
نیم از زمره است **شبی اندر زمان تم برداشت**
و بخت از بخت یک یک بخت **گفت بوی در این قسم** **انه**
چون بخت این حدیث شد کوتاه **گفت و بخت گفت بخت زار**
خردمین است کردت تعیین **علی حیدر این کلمه است**
است صورت یکی و یک است **دیگری گفت صنادید و کلمه بر بخت**
گفت که چنان کن در این کلام **گفت از بخت پرده بود در کلام**
مرا وجه و انچه است که یک مقدار در بخت نماند **بهر از چنانکه در این است**
اذا نوداجی ناقصی نفسی **حقیقت فهم رجائی ناقصی نفسی**
کلام از بخت پرده بردارد که چنانست **من در بخت است بر درم که چنانست**

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

ایمان تشابه است درین باب ضاعت بیع در گذشته آن را چنانکه که کلام
نوشته است چندی را بجزی و حال انکشت باشد چنانکه در قول سعدی
نمونه که میان با درختی پس که هر یک که سر بری است میگوید با دست
ایضا سعدی یکی جبر بر جاکم دوست که در فریبی بایش کند دوست
ایضا سعدی بگوید که فانی که دلی عجبیت در دست که در دلی

جوابیہ

شعران بسیار است و شعرهای باغ
کلیه شعرهای عری فیضی

۶۱
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰

و چنانچه بعضی از علما فقط عمر را در دو سه عمره و در پنج قسیر کرده بن برکت که در نظر ارباب

فتیحه حضرتی این نوع را نیز در خلال انواع ذکر نکرده اند و این است که بعضی از مفسران تصریح کرده اند که چون تسبیح در وقت دعوت برادر شد و در کعبه وارد شد و در کعبه

در قول سحر و جادو رهتی ترا که صد دمان در روی کوه پروان صد زبان می‌نویسد

چنانچه بر این صفت و از برای که در هر وقت صد بیان شاهی

چنان که می گویند: *بشیر* یکی ملک در زبان شهری

پس انی حکیم و نبی است هم بهت روان و دور باشد

نہایت کو باکھ کر آدمی درخند ہنسی بکراتی ہے

فطین اینست در زیر دانه‌ها ریخته و در آن عبارت است از منطبق کردن استه و کافه را

براسته اوزمانه با عکس آن چنانکه در نقشه ^{مضمون} جلوه گشایی نمودن طریقت است

نرسختن نعل تا سوزن نعل است و حق با من است تشبه کردار هر یک را در هر کوی خانه

دعوت شهر و قضا عند باب الجنة بهم مثل سالفة الذباب

دور اول نمبر ویدیم کطل الروح قصر طولہ دم الرق عنا وامطلاك الزاهر

دخاوند و قول کامل فرسخ خراسان شد و در تابستان است

10

حق تعالیٰ عظیم شانه را
نهیجه من بانی از عجبها
کاف صفا المی طرحها
ذیلی و حیلان طرکها
من نضر

نقد قیاس چیست رازش را بدوید چه و این است اگر بر این طوطو بدوید که شش باشد
بر این طوطو معنی رز این طوطو بدوید که بر این طوطو باشد چون قول انوری
سخت غرض از این است که عجب
کوش کاره شود از قصه و لایحه
عصه جاده ترانیت کرانی بکار این
هرش عالم شود از حضور و لایحه

سیدنی

اعاده این صفت را نیز تکرار ده و آن چنان که لفظی را از احوال ده نماند برای کید با

اتقوا ربكم الذين كتبوا شعبيًا كأن لم يغنوا والذين كتبوا

شعباً كانوا هم الحاسرين هنا اعمده كل بر صرل و صرل بان كان تغنى زوران ١٤٥

باقی نمانده است هم بفرزین جانیان و آنها را نیکو هر یک تصور نماید و استغفر علی حدیث

و چنانکه در قول منجوی ماندوشان بطلب گرفت ماندوشان بقوی مصری

اعاده صلح برای استقام هر یک از دو تشنه است و چنانچه در قول رود کی

چرا در این بصر اغب برون کشته نمیشد
چرا در این بصر اغب برون کشته نمیشد

انقطاع از صفت زرد زرد شاره بنام زردی و غایت آن که زرد روشنی است بیکدیگر

خود پس بدین چنانچه بنام خود قول مندرجی

کشته جنت و مرا نشد در دمی و نور تر است از آفتاب و آبی تر از شادابی

[Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side.]

[illegible]

شاهزاده محمد علی

و فی سطره زمره شعرا بحکم ربی که بفرموده است در این سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است در سطره که در سطره است در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است در سطره که در سطره است در سطره که در سطره است

خیزید و خیزید که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است

ایضا سطره شعری
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است

انجام

انجام در عبارت است که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است

ممود که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است
در سطره که در سطره است

چنانچه

جفا مشاهد ورن چنانست که بر زبیت یا صراح چیزی افزاید بوزن او اگر کت
چند پند در ابیات مسعودی ای که کار سطر اخلاقی است که در مسعودی که نوشته اند در این
کشفیه اندر جهان

ای دج هر چه حیات گیتی ز روی پدید آید
چون تیغ آسمان کون گردد بجز در آن خون
چون بر تن

باشد بر تن اندر ز کهر سیل یک تر
کز کز آن
بزرگت از بزی برقی که کرد در بری
زیر حق

کوی که بود کرد چو کرد بود کرد
دور بران
پیش ریشخت از طبع و طبع خست
بسته بیان

کس چو ترا نشود دل چو تو بود
نوشین روان
در هیچ روزگاری کس چو تو شهر بازی
نه دهن

در شکر و رحمت تو پائیده دولت تو
نه بر بن
آمد به رخ شمع صهای عالم
بر کشتن

ز دست هر کارای سبکتر از زبانی
بادوت
در غوغا ز دشت دی بخت ملک بازی
تا به دوران

جناس

بسیار است از این نوع کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی از آنها جناس است و در بعضی دیگر نه

جناس و این است که در این کتاب در بعضی از کلمات با بعضی دیگر در بعضی از کلمات
بسیار است و در بعضی از کلمات با بعضی دیگر در بعضی از کلمات
از کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی از کلمات با بعضی دیگر در بعضی از کلمات

در کتب جناس متفق باشند در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
اولی آنکه هر دو در کتب مسعودی باشد چنانچه در ابیات در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات

فیل فیهم لا یفقد ابن هند للک خالک لک لبس خیال
واذن ضد جند و ابو سفيان حد ذک الکتب خالی

والن خط الرسول کما بنا فخط من العاده خالی
چون که در کتب مسعودی است

نکون کشته بود از هر کشته هر علم در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
مسعودی بر کسی که عمر کوتاه امید سرش کرد چو در دست بر کسی که

دوم آنکه هر دو در کتب باشد چنانچه در این ابیات منی صنع المعروف نرفی الی علی
و تعلق مسعودی فی از دیاد مسعود و ان نفر من الاحسان نجن النامین

مفاد مسعود لا مفاد من عود ایضا لک لک
و کمر لجاما از اغنیه لک لک من مجال مسعود من مجال مسعود

در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات

در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات
در بعضی از کلمات در بعضی از کلمات

حکیم نهائی هر کس بفرخوار باشد و اگر کسی را فرخوار باشد و
 باز بر نفسی که کم خور است بحقیقت بدان که کم خور است
 و یکی نماند کردن گفته نام آفته بخون چورده اندر نام
 سیم آنکه یکی سوز باشد در یکی کرب چنانکه در قول عبادان فاروقی
 سل سبلا لیل علی علی بن السیل فصل السبل
 و چنانکه در قول شاعر مرغ جان رود که چنین بود گمان بجای رود که چنان بود
 در قول شاعر که وی در طریقی خرد جاری دریده پرده چشم را
 جناس محرف و این است که در یکی در عدد حرف و بیت تعقیق باشد مکن در حركات یاد
 مخفی شده چنانچه در قول علی بن جبه جند فیه انار و الحبت
 و علی المصطفی حقا امام الانس و الحبت در قول بعضی از دراز و الخراج
 خراج دائم دوائه در قول شاعر زار و حیان زهر زهر چون ریزان شود
 هر که در درو طاعت جان زنت برود و چنانچه در قول بعضی از زمین یکی که کم خور است
 و در قیاس و سخن است در در سخن نبیاد رسیدیم باین خود باین خود باین خود ترسم
 و در یکی که گفته اند که نبیاد باشد آتش خور و چنانچه در قول حکیم سنائی تو من بهیج بفرغ نفس
 یافت هر از فضل عرو حج هر که ادا حق ز فوج فرج

جناسی

در قول شاعر در سینه بود و این در یکی بود

جناس ناقص میزاید و این است که در یکی زاید باشد بر دیگری یا در یکی یا در
 و در یکی چنانچه در قول خاتمی اذ اللطف لانی ما لانی الی دلت بوسه
 المساق و در قول فاک من حسن حاله استحسن حاله و در قول فاک انزه
 لا ناظر و الجالس ما ناظر فیه نظر الجالس و در قول فاک لا شغل عن لذاتک
 بجاوش ذانک و در بیت حکیم در خدمت حق بار باشد بار
 کس که گفتار بود هیچ بار و در بیت حکیم فردوسی خروشه های و بر شده به
 و در بیت حکیم درین مثل البطله داس کل و آو و الحبت داس کل و آو و چنانچه
 و در بیت سعدی این که تو دردی قیاس است و این نه تبسم که بجزات و است
 سیم چنانچه درین بیت هلال بی بروج السعدی غزاله مروج العز سراج
 و در بیت حکیم نه خال ما را در دین را زهر زهر چشم زهر را و در بیت
 رشید و طوطا ز حضرت روی است ای باری از نه چنانکه شتم از برید چو روی
 و در بیت محمود و در زو را شق تو کرد به کمال از برید چو روی شدم از نه چنانکه چو ناله
 و بیشتر زبانی در اول و در حرف باشد چنانچه در بیت حکیم سنائی است
 رخ بدین کرد و نیکی زرد سیر زانکه در بیت و زار و در بیت
 حن بن ثابت و کما فی سیرة النبی فیلد فضل جانبیه بالهنا و الفضائل

در قول شاعر در سینه بود و این در یکی بود
 در بیت حکیم درین بیت هلال بی بروج السعدی غزاله مروج العز سراج
 در بیت حکیم نه خال ما را در دین را زهر زهر چشم زهر را و در بیت
 رشید و طوطا ز حضرت روی است ای باری از نه چنانکه شتم از برید چو روی
 و در بیت محمود و در زو را شق تو کرد به کمال از برید چو روی شدم از نه چنانکه چو ناله
 و بیشتر زبانی در اول و در حرف باشد چنانچه در بیت حکیم سنائی است
 رخ بدین کرد و نیکی زرد سیر زانکه در بیت و زار و در بیت
 حن بن ثابت و کما فی سیرة النبی فیلد فضل جانبیه بالهنا و الفضائل

وحدان و ارباب و اصحاب
باشند و اینست بایش سپردن
بهر بریدن شمع است برافروزان

جناس ضایع و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
و بیخیزد باشد جناس ضایع گویند و اگر چه جناس لایق نامند اول چنانچه در اولی
ببیند بین تنی بلند امس و درین طامس و درین معانی جامی ز زرات به سخن
سخن ز زرات سیکید و درین حکم نامد عصفه بازگشته طوطی در
حق چون حق میسر از حقار و دریم چنانچه در بار که در یک کل هفتد لکه و چنانچه در این بیت
کار خرد بود و بار تو حق عشق تو تاج بود و درین نگاه و درین حکم سنه
دل که سخت جاده زرات خورشیدش برادرش زرات و درین نظم می گوید
و در این بیت است و علی بن ابی طالب
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
جناس ضایع و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
اول چنانچه در اولی بلند امس و درین طامس و درین معانی جامی ز زرات به سخن
سخن ز زرات سیکید و درین حکم نامد عصفه بازگشته طوطی در
حق چون حق میسر از حقار و دریم چنانچه در بار که در یک کل هفتد لکه و چنانچه در این بیت
کار خرد بود و بار تو حق عشق تو تاج بود و درین نگاه و درین حکم سنه
دل که سخت جاده زرات خورشیدش برادرش زرات و درین نظم می گوید
و در این بیت است و علی بن ابی طالب
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک

و در این بیت
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک

و در این بیت
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک

جناس لایق

جناس ضایع و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
و بیخیزد باشد جناس ضایع گویند و اگر چه جناس لایق نامند اول چنانچه در اولی
ببیند بین تنی بلند امس و درین طامس و درین معانی جامی ز زرات به سخن
سخن ز زرات سیکید و درین حکم نامد عصفه بازگشته طوطی در
حق چون حق میسر از حقار و دریم چنانچه در بار که در یک کل هفتد لکه و چنانچه در این بیت
کار خرد بود و بار تو حق عشق تو تاج بود و درین نگاه و درین حکم سنه
دل که سخت جاده زرات خورشیدش برادرش زرات و درین نظم می گوید
و در این بیت است و علی بن ابی طالب
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
جناس ضایع و لایق دان چنانست که تجنید در یک حرف تفریق نباشد بر اگر چه متخالف
اول چنانچه در اولی بلند امس و درین طامس و درین معانی جامی ز زرات به سخن
سخن ز زرات سیکید و درین حکم نامد عصفه بازگشته طوطی در
حق چون حق میسر از حقار و دریم چنانچه در بار که در یک کل هفتد لکه و چنانچه در این بیت
کار خرد بود و بار تو حق عشق تو تاج بود و درین نگاه و درین حکم سنه
دل که سخت جاده زرات خورشیدش برادرش زرات و درین نظم می گوید
و در این بیت است و علی بن ابی طالب
فلا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک

وحدان و ارباب و اصحاب
باشند و اینست بایش سپردن
بهر بریدن شمع است برافروزان

وحدان و ارباب و اصحاب
باشند و اینست بایش سپردن
بهر بریدن شمع است برافروزان

وحدان و ارباب و اصحاب
باشند و اینست بایش سپردن
بهر بریدن شمع است برافروزان

نفسین دایک است ز اینک شمع هر اشیایی باقی باشد در کلام خود درج کند شمار
بیکه از غیر است مگر آنکه شعر باشد در این صورت اشعار لازم نیست چنانچه در
این ابیات آمده است
انا لکرام اذا ما استخلوا ذکرنا من کانتها الفهم فی المنزلة الحسن
بیت دوم از این نام است معبود چو جزوات ز نثار بخت فطر
چو حضرت زکرا در زار کفایت
خواین چه در ارم گفتن که عصری گوید
چنین نایب خردوان آمار نیست
جوان گویند که ده که ده که گوید
مسکد مرا خواند باشد ز بان دوری
چنین گفت در معشقه عصری
چون دانی بکندی خم بود
چهره می بود که زنی کم بود
اینچنین چرخ گفت فردوسی پاک زاد
که هست بران تبت پاک باد
چنانچه در روی که در آنش است
که جان داد و جان نیرینش است

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible][illegible]



ستونی که پندیده است این دنیا را و این دو مصیبت یا دعوی است نیست ریزه کوزه را بعضی بخن
 میزنند و بنده خنچه و طبله را که میزدند ناد طیب احادیث الکرام بها ما بالکلام من صحن و من خن
 و نیز نه است که کلمات استیلا دارد و نیز کانی دور کار را آتش نماند تا فریادت طایفه کجا برده اند
 آفتاب نماند و در مرقع کجا بر نه و چون بر تمام رسیدم یاد آمد از آنکه که در روز عقیقه سبلی کاه کرد
 محسن محمد بن یحیی که بر علم هوشیار و کامیاب بود و فرموده است که این قصه را بر چشمتان بگویم و حق عظمی
 مددی که از او در حق خطب بود و در او شد و من محمد بن یحیی و سبلی نیز در آن شب شد و این را در
 سزا و جاب بهر که عمو و خطب شخ شخ می شد تا آنکه بر سید امام زکریا سبلی گفت من سنج
 فی کفک الحصى و طکر الذئب از دعوی و دود که الشمس بین الملا و اوجب الرسول علی
 لعلی لا الولا و کما حلت فیه الخیرات و تفرق عن الخلائق الذین ان الله یفان عدوی گفت و ای بزرگوار
 هر دو از اینه از خنچه نماند که بر این کلمات شخ شخ بر نه سبلی گفت و ای بزرگوار و ای بزرگوار
 مکره خنچه و دعوی سید آه و ای بزرگوار که در آن روز که آمد و حلف او نهانی در روزی و حلف او را
 اقل بر کسی خنچه او کند که از این خبر با و بزنند تا دیوب خنچه را هر روز محمد بن یحیی از صفی ای کلام شخ شخ
 خنچه در آمد و دعوی خطب ب نوز و گفت و ای کمالی راضی و چهره را و اند و در و در قطع شخ شخ که در خنچه ای
 و در اینمندی او را اند که در خنچه است که آدمی خود را در و در و در کجا را و اند و در چشمت که در خنچه است
 نماند با خنچه زینبده آن نیست تمام شد و حکیم افروزی را قطعه ای لطیف در غرض خنچه که را می نمود و در

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۱۳
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

۵۰۰-۲

